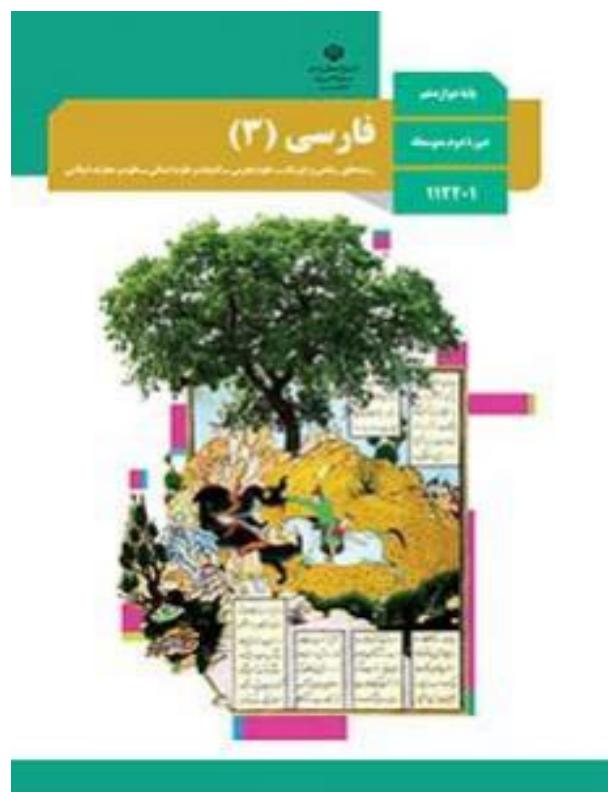


نمراه بارتار

nomrebartar.com

نمراه بارتار، یک سایت آموزشی متفاوت

بسمه تعالیٰ



درسنامه کتاب فارسی ۳ پایه دوازدهم

نگارش: احمد رمضان زاده

حکیمه خوش نظر

اعظم قره داغی

تئیه شده در گروه زبان و ادبیات فارسی استان آذربایجان شرق

ستایش : ملکا ذکر تو گویم

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدابی

قلمرو زبانی: ذکر: یادکردن، در اینجا ستایش / خدابی، راهنمایی: قافیه / آم: الف) که تو راهنمای من هستی (مضاف الیه) / ب) که تو راه را به من می نمایی (متهم)

قلمرو ادبی: استعاره: ملکا: استعاره از خداوند(خداوند به پادشاه سرزمین وجود تشبيه شده است)

تلمیح: تو پاکی، یادآور ذکر سبحان الله / ملکا: تلمیح به مالک یوم الدین / مصraig دوم، یادآور آیه اهدا الصراط المستقیم ایهام: راهنمای: ۱- هدایت کننده ۲- راه نشان دهنده

قلمرو فکری: خدایا تو را به یاد می آورم (ستایش می کنم) زیرا تو پاک و خدای من هستی. جز به همان راه (صراط مستقیم) که تو مرا راهنمایی کنی، نمی روم. (جز به راهی که تو راهنماییم هستی، نمی روم)

۲- همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم همه توحید تو گویم که به توحید سزاوی

قلمرو زبانی: واژه « همه » در این بیت « قید » است به معنای « فقط » به کار رفته است. / فضل: بخشش / پویم : طلب می کنم / سزاوی: سزاوار و شایسته هستی / « ی » فعل إسنادی است

قلمرو ادبی: جناس: جویم ، پویم ، گویم / تلمیح به قل هوالله احد (یگانگی خداوند)

قلمرو فکری: فقط درگاه تو را جستجو می کنم (به درگاه تو روی می آورم) و تنها فضل و بخشش تو را طلب می کنم. فقط تو را به یگانگی می ستایم، زیرا تو شایسته توحید هستی. این بیت بر توحید و ترک هرچه جز خداست، تکیه دارد.

۳- تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی

قلمرو زبانی: نماینده: آشکار کننده ، انجام دهنده ، رساننده / ثنا: ستایش. با واژه « سنا »: نور و روشنایی اشتباہ نشود / سزاوار: شایسته

قلمرو ادبی: واج آرایی صوت بلند « ی » / « تلمیح به هوالعظمیم و رحیم و کریم بودن خداوند / نماینده :ایهام دارد : مظہر / نشان دهنده

قلمرو فکری: تو دانا، بزرگ، بخشندۀ و مهربانی. تو بخشندۀ و بندۀ نواز هستی و شایسته ستایشی.

۴- نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیای

قلمرو زبانی: شبه: شبیه، مانند جمع « اشباھ » با واژه « اشباھ » اشتباھ نشود؛ مفرد آن « شبح » است.

قلمرو ادبی: وهم، فهم: جناس ناقص اختلافی / واج آرایی « ن » وهم: گمان، خیال / مصرع اول، یادآور این سخن حضرت علی (ع) است: **هُوَ الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بُعْدَ الْهَمَّٰمٍ وَ لَا يَنْأَلُهُ غُصْنُ الْفِطَنِ**. نهج البلاغه / ۷

« خدایی که همت های دورپرواژ او را ادراک نمی توانند کرد و تعمق و هوش ها، وی را درنتواند یافت.»

مصرع دوم تلمیح دارد به آیه « **لَيْسَ كَمثِيلِهِ شَيْءٌ** » (چیزی شبیه او نیست)

قلمرو فکری: خداوند! زبان ها در توصیف تو ناتوانند زیرا تو در عقل و اندیشه محدود آدمی، نمی گنجی. شبیه و نظیری هم برای تو نمی توان یافت زیرا تو حتی در خیال و گمان ما درنمی آیی.

قرابت معنایی با : نه ضمیر و وهم را بر سر او هرگز وقوف نه در ایوان قربش وهم را بار	نه زبان و طبع را در ذات او هرگز مجال نه با چون و چرايش عقل را کار
تا نپنداری که صانع در خیال آید تو را	زان که کیفیت پذیرد هرچه آید در خیال
۵- همه عزی و جلالی، همه علمی و یقینی	همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی

قلمرو زبانی: همه: در این بیت بهتر است به معنی « سراسر و سرپا » / جزا: در بار معنایی مثبت یعنی پاداش به کار رفته است. / جود : بخشش

قلمرو ادبی: تناسب (مراعات نظیر): عز و جلال / تلمیح: مصراع اول به دو صفت عظمت و حکمت الهی اشاره دارد. (بیان صفات ثبوتیه خداوند)؛ الله ذوالجلال و اکرام / مصرع دوم تلمیح است: الله نورالسموات و الارض / واج آرایی: « **إِنَّ** »

قلمرو فکری: خداوندا ! سراسر بزرگی و جلال هستی و سراسر علم و یقین هستی. سراسر نور و شادمانی، بخشش و پاداش هستی.

۶- همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو پوشی همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی

قلمرو زبانی: صفت مبهم است، زیرا همراه اسم آمده است.

قلمرو ادبی: جناس: غیبی، عیبی / تضاد: بیشی، کمی / بکاهی، فزایی. تلمیح: همه غیبی تو بدانی به صفت عالم الغیب / همه عیبی تو پوشی به ستار العیوب بودن خداوند تعالی. مصرع دوم تلمیح دارد به آیه « **تُعَزِّزُ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذَلِّلُ مَنْ تَشَاءُ** »

قلمرو فکری: خداوندا ! همه امور پنهان ما را می دانی (عالم الغیب هستی) و همه عیب های ما را از نظر دیگران می پوشانی (ستار العیوب هستی) و همه کم و زیاد شدن ها به دست توست.

۷- لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

قلمرو زبانی: مگر: شبه جمله به معنی « امید است » ، « شاید » / همه : قید تاکید / « ش » در « بودش » نقش متممی دارد. (بُود برای او)

قلمرو ادبی: مراعات نظیر (تناسب): لب و دندان / آتش، دوزخ / مجاز : لب و دندان مجاز از « همه وجود »

صرع دوم تلمیح : وقنا عذاب النار آتش: مجازاً عذاب /

قلمرو فکری : سنایی با تمام وجود تو را به یگانگی می ستاید. امید است که برای او از آتش دوزخ رهایی باشد.

چند سوال:

۱- مفهوم مصraig « همه بیشی تو بکاهی همه کمی تو فزایی » چیست؟

۲- مفهوم آیه‌ی « تعزّ مَنْ تشاء و تذلّ مَنْ تشاء » در کدام بیت آمده است؟

الف) همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی همه بیشی تو بکاهی ، همه کمی تو فزایی

ب) همه عزّی و جلالی همه علمی و یقینی همه نوری و سروری همه جودی و جزایی

۳- مصraig « همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی » به کدام صفات خداوند اشاره دارد؟

۴- با توجه به بیت « ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توام راه نمایی » به سوالات داده شده پاسخ دهید:

الف) نقش دستوری « تو » را بنویسید.

ج) « و » در مصraig اول چه نوع « و » است؟

۵- در بیت « لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید / مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی » :

الف) « مجاز » را مشخص کنید و مفهوم آن را بنویسید. ب) « مگر » به چه معنی است؟ ج) « ش » چه نقش دستوری دارد؟

جواب‌ها:

۱- همه‌ی کم و زیاد شدن‌ها به دست توسط. ۲- الف. ۳- علام الغیوب - ستار العیوب ۴- الف) مضاف الیه ب) مسد

ج) حرف ربط هم پایه ساز د) مضاف الیه یا متمم ۵- الف) لب و دندان، مجاز از همه وجود . ب) امید است ، شاید

ج) متمم

درس یکم: شکر نعمت

* منّت خدای را عزّ و جلّ، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می رود ممدّ حیات است و چون بر می آید مفرح ذات . پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

قلمرو زبانی : لغت : منّت: نعمت دادن، احسان / عزّ و جلّ: عزیز و بزرگ است / قربت : نزدیکی / مزید: افزونی ، زیادی / ممد: مدد کننده ، یاری رساننده / مفرح: شادی بخش ، فرح انگیز / دستور : نوع « را » جمله اول : حرف اضافه / طاعتش: ش متمم اسم « طاعت از او »/ بر می آید : فراید واجی افزایشی (واج ی درآید) ممد حیات ، مفرح ذات: ترکیب اضافی / هر نعمتی: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی : طاعتش موجب قربت است : تلمیح به آیه شریفه «واسجد واقترب»/ شکر اندرش مزید نعمت : درشکر او زیادی نعمت وجود دارد«لن شکرتم لا زیدنکم» ابراهیم / فرومی رود و برمی آید: تضاد / حیات و ذات: سجع

قلمرو معنایی : ستایش مخصوص خدایی است که گرامی و بزرگ است واطاعت از او باعث نزدیکی به اوست و درشکر او زیادی نعمت وجود دارد. هر نفسی که می کشیم یاری کننده ی زندگی است و هنگامی که نفس را بیرون می دهیم باعث شادی جسم است .پس در هر تنفسی دو نعمت وجود دارد و برای هر نعمتی شکری واجب است .

قرابت معنایی :

طاعتش موجب قربت است : به طاعت قرب ایزد می توان یافت قدم درنه گرت هست استطاعت

شکر اندرش مزید نعمت : شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت ، از کفت بیرون کند

* از دست و زبان که برآید کز عهده ی شکرش به در آید؟

قلمرو زبانی : شکرش : نقش دستوری « ش » مضاف الیه / عهده ی شکرش : دو ترکیب اضافی / آید : فرایند واجی افزایشی

قلمرو ادبی : دست: مجاز از عمل / زبان: مجاز گفتار / از عهده به در آمدن : کنایه از توانایی داشتن

دست و زبان : تناسب / برآید و درآید : جناس ناهمسان

قلمرو معنایی :

هیچ کس نمی تواند با دست و زبان خود (عمل و گفتار) از عهده ی شکر نعمت های خدا برآید.

قرابت معنایی : گر بر سر من زبان شود هر موبی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

* «إِعْمَلُوا أَلَّا دَاؤْدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»

عذر به درگاه خدای آورد
بنده همان به که ز تقصیر خویش

کس نتواند که به جای آورد
ور نه ، سزاوار خداوندی اش

قلمره زبانی : شکور: سپاسگزار / تقصیر: گناه ، کوتاهی کردن / عذر : توبه . / سزاوار: وندی / خداندی اش : ش مضاف
الیه / تقصیر خویش : ترکیب اضافی

قلمره ادبی : «إِعْمَلُوا أَلَّا دَاؤْدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» : تضمین آیه‌ی قرآن / بنده ، تقصیر، عذر : تناسب
معنایی / عذر به درگاه خدا آوردن : کنایه از توبه کردن

قلمره معنایی : ای خاندان داود سپاس گزارید و عده‌ی کمی از بندگان من سپاسگزارند .

- بهتر این است که هر انسانی به خاطر گناه و کوتاهی در عبادت خود به درگاه خدا توبه کند.

قرابت معنایی :

اگرچه جرم عاصی ، صد جهان است ولی یک ذره فضلت ، بیش از آن است

دست انبات به امید اجابت به درگاه حق - جل و علا- بردارد

- و گر نه هیچ کس نمی‌تواند آن چنان که شایسته‌ی خداست، حق خداوندی اورا به جا آورد.

* باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده . پرده ناموس بندگان به
گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد .

قلمره زبانی : لغت : خوان: سفره / دریغ: مضایغه (بی دریغ: بی مضایغه) / بی حساب : بی حد و اندازه / خوان : سفره /
ناموس: آبرو، عصمت / وظیفه : مقرری / گناه فاحش: گناه آشکار و بزرگ / منکر: زشت / نقش دستوری : حسابش: ش
مضاف الیه / بی دریغش : ش مضاف الیه / وظیفه: ساده / بندگان: وندی / روزی: وندی / باران رحمت: ترکیب
اضافی / رحمت بی حساب: ترکیب وصفی / بی حسابش : ترکیب اضافی / پرده ناموس بندگان : دو ترکیب اضافی (پرده
ناموس ، ناموس بندگان) / گناه فاحش: ترکیب وصفی

قلمره ادبی : باران رحمت: اضافه تشبیه‌ی / خوان نعمت : اضافه تشبیه‌ی / پرده ناموس: اضافه تشبیه‌ی / پرده دریدن :
کنایه از رسوایی، افسای راز / وظیفه روزی : اضافه تشبیه‌ی

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده: تلمیح به صفت رحمانی خداوند و آیه‌ی «ربکم ذو رحمه واسعه » انعام/۱۴۷

خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده : تلمیح به منع بودن خدا

پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد : تلمیح به ستارالعیوب بودن خدا

و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد: تلمیح به رزاق بودن خداوند

قلمرو معنایی :

رحمت بی شمار خداوند مانند بارانی به همه‌ی آفریده‌ها رسیده است و سفره‌ی نعمت او در همه‌جا باز شده است. -

قرابت معنایی: خدایا رحمت دریایی عام است

-آبروی بندگان خود را با وجود گنهکاری آنان نمی‌ریزد

قرابت معنایی: این قدر ارشاد تو بخشیده‌ای

وروزی و رزق مقرر آنان را با وجود خطای کاربودنشان قطع نمی‌کند.-

قرابت معنایی: ولیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق بر کس نسبت

* پرده ناموس بندگان را گفته تا فرش زمرّدین بگسترد و دایه‌ای بر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.

قلمرو زبانی : لغت: فرآش : فرش گستر، گسترنده‌ی فرش / بنات: جمع بنت، دختران / نبات: گیاه / مهد: گهواره /

زمردین:وندی / پرده ناموس: ترکیب اضافی / ناموس بندگان: ترکیب اضافی / فرش زمرّدین: ترکیب وصفی / دایه ابر: ترکیب اضافی / ابر بهاری: ترکیب وصفی / بنات نبات، مهد زمین: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی : فرش زمردین: استعاره از گل‌ها سیزه‌ها. -بنات- نبات: جناس ناهمسان- فراش باد صبا مانند فراش است، اضافه تشبیه‌ی)، دایه‌ی ابری بهاری (ابر بهاری مانند دایه است، اضافه تشبیه‌ی)، . بنات نبات (نبات مانند بنات است، اضافه تشبیه‌ی)، مهد زمین (زمین مانند مهد است، اضافه تشبیه‌ی): مهد زمین: تلمیح به آیه‌ی «الم نجعل الارض مهادا»: آیا زمین را گهواره‌ای نگردانیدیم (نباء/۶)

قلمرو معنایی :

به باد صبا که مانند گسترنده‌ی فرش(خدمتکار) است، گفته است تا سیزه‌ها و گیاهان را مانند فرشی از زمرد سبز رنگ در همه‌جا باز کنند و به ابر بهاری که مانند پرستاری است دستور داده تا گیاهان را مانند دخترانی در گهواره‌ی زمین پرورش دهد.

* درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدموم موسم ربيع کلاه شکوفه بر سر نهاده.

قلمرو زبانی : لغت: قبا : نوعی لباس بلند مردانه / ورق: برگ / در برگرفته : بر تن پوشانده / شاخ: شاخه / قدم آمدن ، قدم نهادن / موسم زمان / درختان:وندی / نوروزی:وندی مرکب قدم: ساده / شکوفه:وندی / خلعت نوروزی:ترکیب وصفی/ قبای سبز : ترکیب وصفی/ قبای ورق ترکیب اضافی

قلمرو ادبی : درختان : تشخیص(درختان قبا داشته باشند). / اطفال شاخ: تشییه. / کلاه شکوفه: تشییه. - مراجعات نظیر: درخت ، برگ ، شاخه . برگ ، شاخه ، ربیع، شکوفه.

قلمرو معنایی :

برای درختان، برگ های سبز رنگ را مانند قبایی به عنوان هدیه ی نوروزی (عیدی) پوشانده است و با آمدن بهار شکوفه را مانند کلاهی بر سر شاخه ها که مانند کودکانی هستند، نهاده است
* عصارهٔ تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته .

قلمرو زبانی : لغت: شهد : شیرینی/عصاره: آبی که از فشرده میوه یا چیز دیگر به دست آید /تاک درخت انگور / فایق : برتر ، برگزیده / باسق : بلند/ تاکی/وندی / خرمایی : فرایندواجی افزایشی / تربیتش : ش مضالفالیه

قلمرو ادبی : کل جمله تلمیح به قادر و توانا بودن خداوند/ تربیت نخل : استعاره و تشخیص / عصاره، شهد و تاک :تناسب معنایی / تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته : تلمیح به : «والنخل باسقات »

قلمرو معنایی :

آب انگوری به قدرت او شیرینی و شهد برتری می شود و دانه ی کوچک خرمایی با تربیت و پرورش او نخل بلندی می گردد.

* ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

قلمرو زبانی : لغت: شهد : شیرینی / غفلت: بی خبری / از بهر : برای / سرگشته: حیران/ نانی : وندی / سرگشته: وندی مرکب فرمانبردار : وندی مرکب آری: فرایندواجی افزایشی

قلمرو ادبی : ابر و باد و مه و خورشید و فلک : تناسب معنایی / نان به کف آوردن : روزی به دست آوردن. / نان : مجازاز دست / کف : مجازاز دست / تلمیح به آیات متعددی از قرآن از جمله آیه ی ۱۲ سوره ی النحل:

و سَخَّرَ لَكُمْ أَلَيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومُ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَأْيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

ترجمه: و شب و روز و خورشید و ماه را برای شما رام گردانید و ستارگان به فرمان او مسخر شده اند . مسلمانًا در این اموراً برای مردمی که تعقل می کنند نشانه ها است.

و یا آیه ی ۱۳ سوره ی الجاشیه : و سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَأْيَاتٍ لِّقَوْمٍ

یتَفَكَّرُونَ.

ترجمه: آنچه را در آسمانها و آنچه را در زمین است به سود شما رام کرد همه ازوست . قطعاً در این [امر] برای مردمی که می اندیشنند نشانه هایی است
قلمرو معنایی :

همه ی پدیده های طبیعت مانند ابر و باد ماه خورشید و آسمان تلاش می کنند تا تو روزی خود را به دست آوری و با بی خبری و ندادنی نخوری . (سپاسگزاری آگاهانه)

همه ی موجودات به خاطر تو حیران ومطیع اند ، این انصاف وعدالت نیست (جوامنردی نیست)که تو خدا را اطاعت نکنی.(فرمانبری آگاهانه) قربت معنایی : گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی ومن خاموش

* در خبر است از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی، صلی الله و علیه و آله و سلم،

قلمرو زبانی : لغت: خبر: حدیث / کاینات : جمع کاینه ، موجودات جهان / مفخر: آنچه بدان فخر کنند / صفوت : برگزیده و خالص از هر چیز / تتمه : به جای مانده باقی مانده ای چیزی / در خبر : مسند فعل « است » و نهاد فعل « است » عبارت های بعد از « هر گه... » می باشد / کاینات : وندی / موجودات ، عالمیان ، آدمیان : وندی / سرور کاینات ، مفخر موجودات ، رحمت عالمیان ، صفوت آدمیان ، تتمه دور : ترکیب اضافی

قلمرو ادبی : سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان : تلمیح به آیه شریفه ی: « و ما ارسلناک الا رحمة للعالمين » انبیاء / ۷)

قلمرو معنایی :

در حدیثی از سرور موجودات وما یه ای افتخار آفریده ها و باعث رحمت به جهانیانوبرگزیده ی انسان ها و پایان بخش زمان ، حضرت محمد - درود خداوند بر او و خاندان پاکش باد-آمده است آن پیامبری که:

*شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ	بَلَغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ
قَسِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمٌ	حَسُنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ، صَلَّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟	چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

قلمرو زبانی : لغت: شفیع: شفاعت کننده. (خواهشگر). - مطاع: فرمانروا(اسم مفعول از اطاعت) نبی پیامبر / کریم : بخشنده / - قسیم: صاحب جمال / جسیم: خوش اندام / نسیم: خوش بود / وسیم: دارای نشان پیامبری / الدجی: تاریکی / نوع ساختمان : پشتیبان : وند / کشتیبان: وندی / دیوار امت : ترکیب اضافی

قلمرو ادبی : لغت: دیوار امت: تشییه(امت مانند دیواری محکم است) / تناسب معنایی : (موج، بحر، کشتیبان) اسلوب

معادله / تلمیح به داستان حضرت نوح (ع) / پشتیبان و کشتیبان: جناس ناهمسان (ضعیف)

قلمرو معنایی:

- شفاعت کننده، فرمانروای پیام آور، بخشنده، صاحب جمال، خوش اندام و دارای نشان پیامبری است. (تنسیق الصفات)
- به واسطه‌ی کمال خود به مرتبه‌ی بلند رسید و با جمال نورانی خود تاریکی‌ها را برطرف کرد. همه‌ی خوی‌ها و صفات او زیباست، براو و خاندانش درود بفرستید.
- امت مسلمان هیچ غم و ترسی ندارد زیرا پشتیبانی مانند تو دارد همچنان که کسی که کشتیبانی مانند نوح داشته باشد، از موج دریا نمی‌ترسد.

قربات معنایی:

- | | |
|--------------------------------------|---|
| غافل از آنکه خدا هست در اندیشه‌ی ما | ۱) مدعی خواست که از بیخ کنند ریشه‌ی ما |
| می‌رود حافظ بیدل به تولای تو خوش | ۲) در بیابان طلب گرچه ز هر سوی خطری است |
| کرده‌ام خاطر خود را به تمّنای تو خوش | ۳) در رهِ عشق که از سیل بلا نیست گذر |
| چون تو با مایی، نباشد هیچ غم | ۴) گر هزاران دام باشد در قدم |
| گنهش، طاعت است و دشمن، دوست | ۵) هر که در سایه‌ی عنایت اوست |
| کی بود بیمی از آن دزد لثیم؟ | ۶) چون عنایت بود با ما مقیم |

*هر گاه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انبات به امید اجابت به درگاه حق - جل و علا - بردارد ، ایزد تعالی در او نظر نکند . بازش بخواند ؛ باز اعراض فرماید . بار دیگرش به تصرّع و زاری بخواند.

قلمرو زبانی : لغت: انبات: توبه بازگشت به سوی خدا / اجابت: پذیرفتن، قبول کردن / اعراض: روی برگرداندن / تصرّع زاری کردن / سبحانه: پاک است او / تعالی: بزرگ است / بندگان: بندی / گنهکار: مرکب / روزگار: بندی / بندگان گنهکار: ترکیب وصفی / پریشان روزگار: ترکیب وصفی / دست انبات: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی : انبات و اجابت: جناس ناهمسان / دست انبات: اضافه نشانه (اقترانی)

قلمرو معنایی:

هرگاه یکی از بندگان گناهکار پریشان احوال به امید برآورده شدن توبه، به درگاه او توبه کند ، خداوند بلند مرتبه به او توجهی نمی‌کند . بندۀ گنهکار دوباره خداوند را می‌خواند. دو باره خداوند روی بر می‌گرداند. دوباره خداوند را با زاری و

التماس می خواند.

* حق - سبحانه و تعالی - فرماید: یا ملائکتی قد استحییت مِن عَبْدِی و لَیْسَ لَهُ غَیرِی فَقَدْ غَرَّتْ لَهُ دعوتش را اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

قلمرو زبانی : لغت : سبحان : پاک و منزه / دعوتش: ش مضاف الیه / امیدش: ش مضاف الیه / زاری:وندی /بنده : ساده

قلمرو ادبی : بنده ، دعا ، زاری : تناسب معنایی

قلمرو معنایی :

خداؤندبلند مرتبه می فرماید...خواسته اش را برآورده کردم و آرزویش را برآوردم.چرا که از زیادی دعا و زاری بنده خود شرم دارم .

* کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده ست و او شرمسار

قلمرو زبانی: لغت: کرم : بخشش / خدوندگار : وندی / گنه: ساده / شرمسار : وندی

قلمرو ادبی : خدوندگار ،لطف و کرم :تناسب معنایی

قلمرو معنایی :

- بزرگی خدا وبخشش او را نگاه کن و بین که بنده گناه می کند واو شرمنده است. / قرابت:زهی خداوند پاک، بنده گناه کندوتورا شرم ! کرم بود !

* عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که : ما عَبَدَنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ ، و واصfan حلیه جمالش به تحریر منسوب که : ما عَرَفَنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.

قلمرو زبانی : لغت: عاکفان: کسانی که درمدت معین در مسجد بمانند و به عبادت بپردازند / معترف: اعتراف کننده / واصfan : وصف کنندگان ، ستایندگان / حلیه:زیور،زینت / تحریر: سرگشته شدن / جلال:بزرگی/جمال:زیبایی / جلالش: ش مضاف الیه

قلمرو ادبی : کعبه جلالش: اضافه تشییهی / حلیه جمالش : اضافه تشییهی

قلمرو معنایی :

عبادت کنندگان کعبه ی بزرگی خداوند به کوتاهی خود در عبادت او اعتراف می کنند که: ما آن چنان که شایسته ی عبادت تواست، تو را عبادت نکردیم و وصف کنندگان زیور وزیبایی خداوند به سرگشتگی معروف شده اند که: آن چنان که حق شناخت تو بود، تو را نشناختیم.

* گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

عاشقان کشتگان معشوق اند برنیاید زکشتگان آواز

قلمره زبانی : لغت: بی دل : انسان عاشق خداوند / بی نشان : خداوند. بی دل : وندی عاشقان ، کشتگان : وندی / برنیاید : فرایندواجی افزایشی / گوید : فرایندواجی افزایشی

قلمره ادبی : بیت دوم: تلمیح به «ان الله لا يوصف و لا يدرك»/ بیت اول: تلمیح به حدیث «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ» (جامع الصغير) : کسی که خدا را شناخت زبانش کند می شود و نمی تواند چیزی بگوید

قلمره معنایی :

- اگر کسی وصف و تعریف خدا را از من بپرسد، من که عاشق خدا هستم از خدای بی نشان چه چیزی را بازگو کنم؟

عاشق در وجود معشوق فانی می شود و از خود حرکت و آوازی ندارد. پس چگونه این عاشق فانی شده می تواند از معشوق خود(خداوند) خبر بدهد؟

قربات معنایی :

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردن و زبانش سوختند

و گر سالکی محروم راز گشت بینندن بروی در بازگشت

کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بی هوشی اش در دهند

کسی ره سوی گنج قارون نبرد و گر برد ره باز بیرون نبرد

* یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برد و در بحر مکاشفت مستغرق شده؛ آن گه که از این معاملت باز آمد یکی از یاران به طریق انبساط گفت: «از این بوستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟»

قلمره زبانی : لغت: جیب : گربیان، یقه / صاحب دل: عارف. مراقبت: حالت تفکر و تأمل عارفانه / مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن و در اصطلاح عرفانی بی بردن به حقایق است / مستغرق: غرق شده / معاملت: کار، اعمال عبادی / انبساط: شادی، خوش روشندن / صاحب دلان: وندی مرکب / مراقبت: ساده مکاشفت: ساده / معاملت: ساده / بوستان: وندی / تحفه: ساده کرامت: ساده

قلمره ادبی : جیب مراقبت: اضافه استعاری / بحر مکاشفت: اضافه تشییه‌ی / بوستان: استعاره از حالت مکاشفه. مراقبت، مکاشفت و کرامت: تناسب معنایی

قلمره معنایی :

یکی از عارفان در حالت تأمل و تفکر عارفانه بود و در دریای کشف خداوند غرق شده بود. وقتی که از حالت تفکر و تأمل عارفانه و کشف حقایق خداوندی خارج شد، یکی از دوستانش جهت گشادگی خاطر گفت: از باعث شناخت و اکتشاف خدا که رفته بودی، چه هدیه ای برای ما (به عنوان کرامت) آورده‌ی؟

* گفت: « به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را. چون برسیدم، بوی گلمن چنان مست کرد که دامنی از دست برفت. »

قلمرو زبانی: لغت: خاطر: دل، یاد / « م » در گلم: مفعول. « م » در دامن: رقص ضمیر و مضاف الیه/ هدیه اصحاب را: را حرف اضافه

قلمرو ادبی: - / درخت گل: استعاره از معارف حقایق الهی، جمال معشوق/ دامن از دست برft: کنایه از اختیارم را از دست دادم. / مست و دست: جناس ناهمسان / تلمیح به: « من عرف الله كل لسانه »

قلمرو معنایی:

گفت: در نظر داشتم که وقتی به بوستان معرفت خداوند برسم، به عنوان هدیه نشانه‌هایی از معرفت و حقیقت (خداوند) به عنوان هدیه برای دوستان بیاورم. وقتی به آنجا رسیدم، بوی گل حقیقت (جمال الهی) آن چنان مرا مست خود کرد که اختیار از دستم خارج شد.

قرابت معنایی:

که داروی بی هوشیش بردهند

کسی را در این بزم ساغردهند

صاحب خبر بیامد و من بیخبر شدم

گوشم به راه تاکه خبرمی دهد زدost

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

* ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز

کان را که خبر شد، خبری باز نیامد.

این مدعیان در طلبش بی خبران اند

قلمرو زبانی: لغت: مدعی: ادعا کننده، خواهان / کان سوخته را جان شد: زرا فک اضافه / سوخته: وندی / بی خبران: وندی

قلمرو ادبی: ای مرغ سحر: استعاره و تشخیص/ آواز نیامد: کنایه از سکوت / مرغ سحر: نماد عاشق و سالک / پروانه: نماد عاشق واقعی.

قلمرو معنایی:

ای عاشق، عشق واقعی را از پروانه بیاموز که جانش را در آتش(عشق) از دست می دهد ولی اعتراضی نمی کند. این

کسانی که ادعای شناخت خدا را می کنند از وجود او بی خبرند آن کسی که از خدا نشان می یابد زبانش بریده می شود و سکوت اختیار می کند.

قربت بیت اول : عاشقان کشتگان معشوق اند
برنیاید زکشتگان آواز

قربت بیت دوم :

مهرکردن و زبانش سوخت	هر که را اسرار حق آموختند
که داروی بی هوشی اش در دهند	کسی را در این بزم ساغر دهند
و گر برد ره باز بیرون نبرد	کسی ره سوی گنج قارون نبرد
	کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- جدول زیر را به کمک متن درس کامل کنید:

معنا	واژه معادل
دارای نشان پیامبری	وسیم
شادی بخش	مفرّح
به خدای تعالی باز گشتن	انبات
قطع کردن مقرّری	بریدن

۲- سه واژه در متن درس بیابید که هم آوای آنها در زبان فارسی وجود دارد. (قربت : نزدیکی - غربت : دوری) / (حیات: زندگی - حیاط: محوطه) / (منسوب: نسبت داده شده. - منصوب : گماشته)

۳- از متن درس برای کاربرد هر یک از حروف زیر، سه واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

ح (تحریر - فاحش - مفرّح)

ق (مستغرق - مراقبت - قربت)

ع (خلعت - ربیع - عصاره)

۴- در کدام قسمت از متن درس ، « جهش ضمیر » دیده می شود؟ دلیل خود را بنویسید. دامن از دست برفت (دامن از دستم رفت)

۵- به عبارت های زیر توجه کنید:

الف) همنشین نیک بهتر از تنها بی است و تنها بی بهتر از همنشین بد.

ب) آرزو گفت: « از نمایشگاه کتاب چه خبر؟ »

در عبارت « الف » ، فعل جمله دوم ، ذکر نشده است اما خواننده از فعل جمله می تواند به فعل جمله دوم ؛ یعنی « است » پی ببرد . در این جمله ، حذف فعل به « قرینه لفظی » صورت گرفته است ؛

در عبارت « ب » جای فعل « داری » در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه ای در ظاهر جمله ، شنوونده را به وجود « فعل » راهنمایی نمی کند ، تنها از مفهوم عبارت می توان دریافت که فعل « داری » از جمله دوم حذف شده است ؛ در این جمله ، حذف به « قرینه معنوی » صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد ، آن را « حذف به قرینه لفظی » گویند اما اگر خواننده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد ، « حذف به قرینه معنوی » است.

در متن درس ، نمونه ای برای کاربرد هر یک از انواع حذف بیابید.

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده .(فعل است به قرینه معنوی حذف شده است)

منّت خدای را عزّ و جلّ ، که طاعتیش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت .(فعل است به قرینه لفظی حذف شده است)

قلمرو ادبی :

۱- واژه های مشخص شده ، نماد چه مفاهیمی هستند؟

ای مرغ سحر ! عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

مرغ سحر: عاشقی که فقط ادعای عشق می کند پروانه : عاشق حقیقی

۲- با توجه به عبارت های زیر به پرسش ها پاسخ دهید:

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدین بگسترد و دایه ابری بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.

(الف) آرایه مشترک دو عبارت را بنویسید. سجع (کشیده ، رسیده - بگسترد ، بپرورد) تشییه (بارن رحمت - خوان نعمت - فراش باد صبا - دایه ابر بهاری - بنات نبات).

(ب) قسمت مشخص شده بیانگر کدام آرایه ادبی است؟ استعاره (گل ها و سبزه ها مانند فرش زمرّدین هستند)

قلمرو فکری :

۱- معنی و مفهوم عبارت های زیر را به نظر روان بنویسید:

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معرف که : ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ .

یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکافحت مستغرق شده.

۲- مفهوم کلی مصراج های مشخص شده را بنویسید:

تاب تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

غافل نبودن از یاد خداوند روزی دهنده

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

امت اسلام به پشتیبانی حضرت محمد ص دلگرم شکست ناپذیرند

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

انسانی مرحله فنا فی الله زبانش از توصیف خدا بند می اید

۳- از کدام سطر درس ، مفهوم بیت زیر قابل استنباط است؟

هیچ نقاش نمی بیند که نقشی بر کند وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای سعدی

گفت: « به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم ، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را. چون بررسیدم ، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.»

کان را که خبر شد ، خبری باز نیامد. این مدعیان در طلبش بی خبران اند

بی دل از بی نشان چه گوید باز؟ گر کسی وصف او ز من پرسد

برنیاید زکشتگان آواز عاشقان کشتگان معشوق اند

گنج حکمت: گمان

گویند که بطي در آب روشنایی می دید. پنداشت که ماهی است. قصدی می کرد تا بگیرد و هیچ نمی یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فروگذاشت. دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی، گمان بردنی که همان روشنایی است؛ قصدی نپیوستی، و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند کلیله و دمنه، ترجمۀ نصرالله منشی

قلمرو زبانی : بط : مرغابی / پنداشت : تصوّر می کرد / قصدی می کرد : تلاش می کرد / آزمودن : امتحان کردن / حاصلی ندید: نتیجه ای نگرفت / فرو گذاشت: رها کردن ، صرف نظر کردن / بدیدی: می دید/ گمان بردنی : فکر می کرد، خیال می کرد / ثمرت : نتیجه / گویند: فرایند واجی افزایشی – واژه های وندی: بطي/قصدی / بارها / حاصلی

- ترکیب وصفی: دیگر روز / هرگاه / همان روشنایی / این تجربت / همه روز

قلمرو ادبی : ماه و گاه : جناس / مراعات نظیر : بط .آب .ماهی

قلمرو معنایی :

پیام : زیان قیاس نابه جا و ظاهرینی / درس دوم : مست و هشیار / قالب شعر: قطعه / محتوا : ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر شاعر.

۱- مُحتسب مستی به ره دیده و گریبانش گرفت / مست گفت: «ای دوست، این پیراهن است افسار نیست» قلمرو زبانی : محتسب: ماموری که کار وی ناظارت بر اجرای احکام دین بود / مرجع ضمیر «ش»: مست ؛ نقش مضاف الیه / دوست: منظور محتسب / افسار: تسمه وریسمانی که به سر و گردن اسب والاغ می بندند.

قلمرو ادبی: تناسب: گریبان و پیراهن / تضاد: است و نیست .

قلمرو فکری محتسب (مامور) در راه مستی را دید و گریبانش را گرفت مست گفت: ای دوست این پیراهن است که آن را گرفته ای افسار نیست . مفهوم: اشاره به برخورد تحریرآمیز مأموران حکومتی است با متهم.

۲- گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی» گفت: «جرائم راه رفتن نیست، ره هموار نیست» قلمرو زبانی : مستی: مست هستی / افتان و خیزان: حالت راه رفتن فرد مست، تلو تلو خوران.

قلمرو ادبی: کنایه: هموار نبودن راه، کنایه از گستردگی فساد در جامعه / تناسب: می روی ، راه رفتن . افتان و خیزان می روی : کنایه از عدم تعادل

قلمرو فکری (محتسب) گفت تو مست هستی به همین دلیل تلو تلو خوران راه می روی. (مست) گفت: «جرائم راه رفتن من نیست، جامعه پراز فساد و خلاف است.»

۳- گفت: «می باید تو را تا خانه قاضی برم» / گفت: «رو، صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»

قلمرو زبانی : رو و آی: فعل امر برو و بیا

قلمرو ادبی:

ایهام: بیدار (الف) مقابله خواب ب) هشیار نباشد)/ تضاد: صبح و شب/ تضاد در افعال
قلمرو فکری : (محتسب) گفت باید تورا به خانه‌ی قاضی ببرم . پاسخ داد که برو و صبح بیا چرا که قاضی نیمه شب بیدار نیست (خود قاضی الان مست و ناهشیار است) مفهوم: مسئولان به فکرآسایش و خوشی خود هستند نه در فکر و اندیشه‌ی مردم

۴- گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم» / گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست»
قلمرو زبانی : سرا : خانه؛ منزل والی: حاکم . فرمانرو . استاندار را : فک اضافه (سرای والی) شویم :
برویم / والی از کجا در خانه‌ی خمار نیست { از کجا معلوم که والی خود در میخانه نباشد / خمار: می فروش (خانه‌ی خمار. میخانه) / استفهام انکاری(حتماً آنچاست)
قلمرو فکری : گفت: خانه‌ی حاکم نزدیک است به آن جا برویم. مست جواب داد: از کجاعلمون که خود والی الان در میخانه نباشد؟ مفهوم: اشاره به فاسد بودن و عیاشی مسئولان جامعه.

۵- گفت: «تا داروغه را گوییم، در مسجد بخواب» / گفت: «مسجد خوابگاه مردم بد کار نیست»
قلمرو زبانی: داروغه: نگهبان / خوابگاه: وندی / داروغه: ساده / بد کار: مرکب
قلمرو ادبی: تکرار: مسجد، گفت / تناسب: خواب و خوابگاه
قلمرو فکری: گفت تا نگهبان را باخبر کنم برو و در مسجد بخواب. مست گفت: «مسجد جای افراد بد کار نیست.» مفهوم: بی توجهی و بی احترامی به اماکن مقدس (داخل شدن مست به مسجد)

۶- گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» / گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»
قلمرو زبانی: دینار: سکه‌ی طلا / وارهان: خلاص کن. نجات بده / شرع: دین. شریعت. مذهب / درهم: سکه نقره . درم . پول نقد

قلمرو ادبی: تناسب: درهم و دینار / دیناری بده پنهان: کنایه از رشوه خواری
قلمرو فکری: (محتسب) گفت: «به من پنهانی رشوه بده و خود را خلاص کن.» گفت: «رشوه در دین جایگاهی ندارد.» (کار خوبی نیست) مفهوم: اشاره به «رواج رشوه خواری در جامعه»

۷- گفت: «از بهر غرامت جامعه ات بیرون کنم» / گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست»
قلمرو زبانی: از بهر: حرف اضافه ، برای / غرامت: چیزی که توان آن لازم باشد؛ جبران خسارت مالی/ پود : رشته‌های افقی لباس. / تار : رشته‌های عمودی لباس/ کنایه: (جامه) نقشی ز پود نیست : کنایه از "نخ نما بودن و فرسودگی جامه"
قلمرو ادبی: تناسب: جامه، پود، تار / کنایه: (جامه) نقشی ز پود نیست : کنایه از "نخ نما بودن و فرسودگی جامه"

قلمرو فکری: گفت: برای خسارت، لباست را از تن بیرون می آورم . جواب داد: لباس من پوسیده و نخ نما است.
مفهوم : ۱- رشوه خواری ۲- نشانه‌ی فقر و تهی دستی افراد جامعه

- گفت: «آگه نیستی کز سر درافتادت کلاه» / گفت: «در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست!»
قلمرو زبانی : آگه: مخفف «آگاه» / ت (افتادت): جابه جایی ضمیر شخصی ؛ کلاه از سرتو در افتاد / کز سر در افتادت کلاه - توضیحات (۲) جز معنای ظاهری تعادل نداشتن مست را می رساند. «ضمنا» در قدیم بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن نوعی ننگ و بی ادبی تلقی می شد. / عار: ننگ. رسوایی بدنامی
قلمرو ادبی: تناسب: سر و کلاه . سر درافتادت کلاه : ایهام : ۱- تعادل نداری ۲- بی ادب هستی همچنین کنایه از تعادل نداری
قلمرو فکری: گفت: «با خبر نیستی که کلاه از سرت افتاده است» (وتعادل نداری) جواب داد: «در سر عقل باید باشد کلاه نداشتن عیب و ننگ به شمار نمی آید.»

- گفت: «می بسیار خوردم، زان چنین بی خود شدی» / گفت: «ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست!»
قلمرو زبانی: بیهوده گو : صفت فاعلی . مرکب مرخم (بیهوده گوینده) و ارتکاب آن / واژه‌های وندی: بی خود / مرکب : بیهوده گو
قلمرو ادبی: تضاد: کم و بسیار
قلمرو فکری: گفت: «شراب زیاد نوشیده ای به همین دلیل مست واز خود بی خود گشته ای.» گفت: ای فرد بیهوده گوینده، بحث کم و زیاد نوشیدن نیست (حرام، حرام است).
مفهوم: نفس خطا و حرام بودن عمل مهم است نه میزان (مقدار) انجام آن.

- گفت: «باید حد زند هشیار مردم، مست را» / گفت: «هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست »
قلمرو زبانی: حد: مجازات شرعی هشیار مردم : ترکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار)
قلمرو ادبی: تضاد: مست و هشیار / تکرار / هشیار هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست کنایه از غفلت وآلوده بودن جامعه
قلمرو فکری : (محتسب) گفت: «باید مردم هشیار، افراد مست را مجازات کنند» پاسخ داد: « یک انسان هشیار را در این جامعه نشان بده؛ در این جامعه؛ کسی هشیار و سالم نیست.»
مفهوم: در اجتماع، فساد گسترده و فراگیر شده است دیگر کسی سالم نیست .
ارتباط معنایی دارد با : «گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنچه (هرآنکه) هست گیرند»
پروین اعتصامی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

□ سروده زیرا از نظر شیوه گفت و گو با متن درس مقایسه کنید سپس بنویسید این نوع گفت و گو در اصطلاح چه نام دارد؟

- بگفت: «از دار مُلک آشنايى»
- بگفت: «اندوه خرند و جان فروشند»
- بگفت: «از عشق بازان اين عجب نيست
- بگفت: «از دل تو مى گويى ، من از جان»
- بگفت: «آن گه که باشم خفته در خاک»
- بگفت: «اين ، کى کند بيچاره فرهاد؟»
- نيامد بيش پرسيدن صوابش
- نديدم کس بدین حاضر جوابى
- نظامى

نخستین بار گفتش: «کز کجایی؟»
بگفت: «آن جا به صنعت در چه کوشند؟»
بگفتا: «جان فروشی در ادب نیست.»
بگفت: «از دل شدی عاشق بدین سان؟»
بگفتا: «دل ز مهرش کی کنی پاک؟»
بگفت: «او آنِ من شد زو مکن یاد»
چو عاجز گشت خسرو در جوابش
به یاران گفت کز خاکی و آبی
پاسخ:

هر دو گفت و گو و سوال و جواب است . دومی محتوای عاشقانه دارد و متن درس محتوایی اجتماعی دارد .- مناظره ۲- متن درس از نظر شیوه بیان (جِد- طنز) با این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟
با مُحتسبم عیب مگویید که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است
هر دو یک موضوع اجتماعی را بیان می کنند. و از طریق مناظره سعی می کنند به زبان ساده مشکلات جامعه را کنید

قلمرو فکری :

- هر یک از مصراج‌های زیر، به کدام پدیدۀ اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

- گفت: «دیناری، بده بینا و خود، اوارهان.» (شهو خواهی)

- گفت: « حرم راه فتن نیست ، ره هموار نیست. » (اوضاع نامساعد جامعه)

۲- در هر یک از بیت‌های «هشتم» و «نهم» بِ چه موضوعی تأکید شده است؟

بیت هشتم: برتری عقل پر ظاهر

بیت نهم: کار حرام کم وزیاد ندارد کلان باید انجام شود.

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم حافظا

دورویی و ریا کاربودن نصیحت گویان

گفت « هان ای محتسب بگذار و رو؟ » از برنه کی توان بردن گرو؟ مولوی

رشوه خواری و زورگویی در جامعه و اشاره به فقر جامعه

شعر خوانی: در مکتب حقایق

- ۱- ای بی خبر ، بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی؟

قلمره زبانی: بی خبر : ناگاه / بکوش: تلاش کن / صاحب خبر : دل آگاه / راهرو : رونده راه / راهبر : پختگی مرحله عشه. / واژه های مركب: صاحب خبر - راهرو - راهبر .

قلمرو ادبی: تضاد: راهرو (کسی) که تازه، اه عشق، را شروع می‌کند) اهیر (کسی) که، اه عشق، را به یابان، رسانده است).

قلمره فکری: ای کسی که از اسرار عالم خبر نداری کوشش کن که خبری به دست آوری ؟ تا رونده راه نباشی ، کی می تهانم ، به م حلۀ هبی ب سه .

۲- در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر ، بکوش که روزی پدر شوی

قلمرو زبانی: ادیب: معلم، آموزگار / هان: شبه جمله، اگاه باش /

قلمره ادبی: تشبیه: مکتب حقایق (حقایق مانند مکتبی است) ادیب عشق (عشق مانند آموزگار است)

کنایه : « پسر بودن » کنایه از بی تجربه بودن ؛ « پدر شدن » کنایه از با تجربه شدن و به کمال رسیدن

قلمره فکری: ای پسر هوشیار باش ، بکوش که در مکتب حقیقت جهان ، نزد آموزگار عشق درس بیاموزی و روزی به ولایت برسی.

۳- دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
قلم و زبان: چو : مثا، و مانند / ه : اه عشقا، / کمبا: علم، که مس تواند ماهیت اشا، اتفعس دهد و آن ها، ارزشمند

سازد.

قلمرو ادبی: تشبيه: مس وجود (وجود و جسم مانند مس کم ارزش هستند) / تو مانند مردان راه از همه چیز دست بشوی / کيمياتي عشق (عشق مانند كيميا است) / تو مانند زر بشوی . اکنایه : دست شستن (ترک تعليقات) / زر شدن : ارزشمند شدن / تناسب: مس ، زر / زر: استعاره از وجود با ارزش

قلمرو فكري:

مثل مردان طريقت ، وجود مادي خود را (كه مثل مس کم ارزش است) رها کن تا به کيمياتي عشق برسي و مانند طلا با ارزش بشوی.

۴- خواب و خورت ز مرتبه خويش دور کرد آن گه رسی به خويش که بی خواب و خور شوی

قلمرو زبانی: خور: خوردن ، خوارک / خواب و خور : زندگی مادي / مرتبه : مقام اصلی /

قلمرو ادبی: خواب و خور : مجاز از امور مادي / به خويش رسيدن: به مقام والاي انساني رسيدن » / « بی خواب و خور شدن » کنایه از « ترک تعليقات مادي

قلمرو فكري: خواب و خوارک تو را از جايگاه اصلی تو دور کرد وقتی می توانی به مقام اصلی خودت برسي که کارهای مادي را ترک کرده باشي.

۵- گر نور عشقِ حق به دل و جانت اوفتند بالله کز آفتاب فلك خوب تر شوی

قلمرو زبانی: بالله : به خدا قسم / فلك : آسمان / خوب تر: وندی

قلمرو ادبی: تشبيه: نور عشق حق (عشق حق مانند نوري است) / تناسب: دل ، جان - آفتاب ، فلك / دل ، جان : مجاز وجود

قلمرو فكري: اگر نور محبت خدا به دل و جانت بيفتد ؛ به خدا قسم که از آفتاب آسمان زيباتر و بهتر می شوی.

۶- يك دم غريق بحر خدا شو گمان مبر کز آفتاب هفت بحر به يك موی تر شوی

قلمرو زبانی: يك دم : لحظه اي / بحر : دريا ، يم / بحر خدا : بحر عشق خدا / گمان مبر : شک نکن / هفت بحر: در قدیم در روی زمین هفت دریا تصور می کردند، تمام دنیا

قلمرو ادبی: دم : مجازا لحظه / تر شدن کنایه از الوده شدن / تناسب: بحر ، تر / تشبيه: بحر خدا (عشق خدا مانند دریایی است) هفت بحر : مجازا همه دریاها يا دنيا /

قلمرو فكري: يك لحظه در دریای عشق الهی غرق شو و تصوّر نکن که آب هفت دریا بتواند يك موی تو را تر کند (عاشق خدا را نه آتش می سوزاند و نه آب تر می کند (هیچ چیز نمی تواند به او آسیب برساند).

۷- از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

قلمرو زبانی: از پای تا سر : تمام وجود / ذوالجلال : صاحب جلال و بزرگی / چو : وقتی که ، زمانی که / بی پا سر شدن :

سر از پا نشناختن / ت : مضاف الیه (سرِ تو)

قلمرو ادبی: از پای تا سر : مجازا تمام وجود / نور خدا: تلمیح به الله نور السموات و العرض / ذوالجلال : تلمیح به ذوالجلال والاکرام / بی پا و سر شدن : کنایه از فانی شدن - پا و سر : تناسب و تضاد / در و سر : جناس

قلمرو فکری: اگر در راه خدا چنان بی قرار شوی که سر از پا نشناصی ؛ تمام وجودت از سر تا پا به نور خدا مبدل می شود.

- وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

قلمرو زبانی: وجه خدا : ذات حق / ت : مضاف الیه ، جهش ضمیر (منظر نظرِ تو) / منظر : جای نگریستن / نماند: فعل ماضی در معنی مضارع (نخواهد ماند) صاحب نظر: آن که در مسائل صاحب نظر است.

صاحب نظر: ایهام : ۱- عالی نظر وزیبا ۲- با بصیرت / صاحب نظر: مرکب

قلمرو ادبی: منظر ، نظر: تناسب / منظر ، نظر: جناس

قلمرو فکری: رضا و خشنودی خدا اگر مورد نظرت باشد ؛ دیگر شکی باقی نمی ماند که صاحب نظر می شوی.

۹- بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

قلمرو زبانی: بنیاد هستی تو : بنیاد خود پرستی تو (دل بستگی های تو) / زیر و زبر: دچار تغییر / در دل مدار : خیال بد به دل راه مده

قلمرو ادبی: استعاره : هستی تو مانند ساختمانی است که بنیاد دارد / جناس: زیر و زبر / تضاد: زیر و زبر / تکرار: زیر و زبر / در دل مدار : کنایه از نراحت و نگران نباش

قلمرو فکری: اگر بنیاد خود پرستی تو واژگون شود از این زیر و زبر شدن غم مدار چرا که کمال استقامت حال تو این است که از قید این نیستی برھی و باقی به بقای حق شوی.

۱۰- گر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاک درگه اهل هنر شوی

قلمرو زبانی:

هوا : آرزو، میل / وصال : رسیدن / حافظا : ای حافظ / درگه : بارگاه / اهل هنر : هنرمندان ، اهل فضیلت : قلمرو ادبی :

سر: مجازا فکر، اندیشه / خاک درگه شدن : کنایه از نهایت فروتنی و تواضع

تشبیه : هوای وصال (وصال مانند هوا است) تو مانند خاک درگه شوی / ت : مضاف الیه /

قلمرو فکری : ای حافظ ، اگر آرزوی وصال در سر تو هست ؛ باید خاک درگاه مردمی شوی که اهل فضل و هنر هستند

درک و دریافت :

- برای خوانش این شعر ، چه نوع آهنگ و لحنی را بر می گزینید؟ دلیل خود را بنویسید.

لحن تعلیمی: زیرا این شعرنوعی تعلیم و اندرز به خواننده است

۲- مفهوم مشترک هر یک از گروه بیت های زیر را بیان کنید:

الف) بیت های سوم و پنجم

تاكيدبراعتماد و توکل بر خداوند

ب) بیت های ششم و نهم

درس سوم : آزادی

۱- ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتارِ قفس، هم چو من است

قلمرو زبانی : ناله : شعر / بهر : برای / مسلک : روش ، رفتار / گرفتار : گرفتار شده « گرفت + ار: » وندی

قلمرو ادبی :

استعاره : « مرغ اسیر » (شاعر مانند پرنده اسیری است که ناله سر می دهد) / تناسب: اسیر ، قفس ، گرفتار / تشبيه

(مسلک پرنده گرفتار مانند من است) قفس : مجاز و استعاره از زندان ناله : استعاره از شعر مرغ: تشخيص

قلمرو فکری : سروده های من ، فقط به خاطر میهن است. من و پرنده گرفتار در قفس ، همانند هم هستیم و به خاطر محروم شدن از آزادی است که می نالیم.

۲- همت از باد سحر می طلبم گر ببرد خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است

قلمرو زبانی : همت : اراده ، آرزو ، خواهش / طرف: کناره ، کنار / رفیق: آزادی خواهان

قلمرو ادبی : تشخيص: از باد سحر کمک طلبیدن / باد : نماد پیام رسانی استعاره : « چمن » استعاره از ایران (

سرزمین آزاد مانند چمن سرسبز هستند) کنایه: همت طلبیدن / به طرف چمن بودن کنایه از آزاد بودن

قلمرو فکری : از نسیم سحری که آزاد است یاری می خواهم تا ناله های درد آلوده مرا به کسانی که آزاده و آزادیخواه هستند برساند.

۳- فکری ای هموطنان، در ره آزادی خویش بنمایید که هر کس نکند، مثل من است

قلمرو زبانی : هم وطنان : وندی ، منادا / آزادی: وندی

قلمرو ادبی : تشبيه: هر کس « فکری به حال خود نکند» مثل من اسیر می شود

قلمرو فکری : ای هم وطنان برای آزادی وطن از سلط بیگانگان و حکومت ستمنگانه باید بکوشیم که اگر چنین نکنیم، همیشه به همین صورت در اسارت خواهیم بود.

۴- خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌الحزن است

قلمرو زبانی : خانه : سرزمین ، ایران / اجانب : ج اجنبی : بیگانگان / ش : مفعول (ویران کن آن را) / بیت‌الحزن : خانه

غم ، ماتمکده. بیت‌الاحزان : خانه‌غم‌ها ، جای بسیار غم‌انگیز ، طبق روایات نام کلبه‌ای است که حضرت یعقوب در آن در غم فراق یوسف گریه می کرده است.

قلمرو ادبی : استعاره: خانه استعاره از ایران / ز اشک ویران کنش: اغراق تلمیح به بیت‌الاحزان : طبق روایات نام کلبه‌ای است که حضرت یعقوب در آن در غم فراق یوسف گریه می کرده است.

قلمرو فکری : سرزمینی که به دست بیگانگان آباد شود ؛ با اشک آن سرزمین را ویران کن زیرا که آن کشور، خانه‌غم و ماتم است

۵- جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن بدر آن جامه که ننگتن و کم از کفن است
قلمرو زبانی: جامه: لباس / بدر: پاره کن / کم از: کمتر از / او: بدل

قلمرو ادبی: تناسب: جامه غرقه به خون ، کفن / تضاد: جامه ، بدر / کم از کفن بودن: کنایه از بی ارزش بودن / غرقه به خون بودن: کنایه از کشته شدن

قلمرو فکری: کسی که خود را در راه آزادی و استقلال میهنش فدا نکند، از مرده بدتر است و لباسی را که به تن دارد، از کفن هم کم ارزش تر است.

۶- آن کسی را که در این مُلک، سلیمان کردیم ملت امروز یقین کردکه او اهرمن است
قلمرو زبانی: آن کس: محمد علی شاه / مُلک: سرزمین / سلیمان کردیم: پادشاه ساختیم / اهرمن: شیطان / او: بدل

قلمرو ادبی: تلمیح: داستان حضرت سلیمان . / سلیمان: استعاره از محمد علی شاه / اهریمن: استعاره از محمد علی شاه و حکومت ظالم / سلیمان: نماد قدرت / مراعات: سلیمان، ملک، اهریمن

قلمرو فکری: آن کسی را که پادشاه این سرزمین کردیم تا سرزمین ما را آباد کند؛ ملت ایران اکنون به این حقیقت پی برده است که محمدعلی شاه شیطانی است که در اندیشه ویران کردن این سرزمین است

دیوان اشعار ، ابولقاسم عارف قزوینی

دفتر زمانه

۱- هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت
قلمرو زبانی: هرگز: قید / غم نداشت: غم نمی خورد / آری: قید /

قلمرو ادبی: تشخیص: دل مانند استان غم داشته باشد / دل: مجازاً وجود / تضاد: بیش و کم / تکرار: غم / عکس: کم و بیش ، بیش و کم.

قلمرو فکری: هر گز دلم غصه کم و زیاد داشتن را نمی خورد ؛ به همین دلیل هیچگاه غمگین نبود و غمی نداشت ؛ چون اصلاً به فکر کم و زیاد نبود.

۲- در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت
قلمرو زبانی: از قلم افتادن: نابود شدن ، به حساب نیامدن / نام: آوازه ، شهرت / صاحب قلم: هنرمند

واژه های وندی: زمانه، ملتی / واژه مرکب: صاحب قلم
قلمرو ادبی: تشییه: دفتر زمانه (روزگار مانند دفتر است / تناسب: دفتر ، قلم / فتد نامش از قلم : کنایه از محو و نابود شود / صاحب هنر: مجازاً نویسنده و روشنفکر/تلمیح: نون والقلم ..)

قلمرو فکری: هر ملتی که هنرمند نداشته باشد خیلی زود نام و آوازه اش از روزگار محو خواهد شد .

۳- در پیشگاه اهل خرد نیست محترم هرکس که فکر جامعه را محترم نداشت
قلمرو زبانی: اهل خرد: خردمندان /

قلمرو ادبی : مجاز : « جامعه » مجاز از مردم جامعه / تناسب : فکر و خرد

قلمرو فکری : هر کسی که به فکر مردم جامعه احترام نگذارد ، خودش نزد خردمندان محترم نیست.

۴- با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

قلمرو زبانی : تهی : خالی / فراغت : آسودگی ، آسایش / جمشید : نام پادشاه معروف / جم : پادشاه بزرگ

قلمرو ادبی : لف و نشر : جیب « لف ۱ » ، مال « لف ۲ » نشر ۱ « نشر ۲ » // لف و نشر مرتب (مختص

رشته انسانی) تلمیح به پادشاهی جمشید جناس: جم ، جام / کنایه : جام تهی بودن : بدون خوشی بودن /

کنایه : جیب تهی بودن : فقر

قلمرو فکری : با آن که از نظر مادی چیزی ندارم ؛ اما آسودگی من به گونه ای است که پادشاهان بزرگ هم آسایشی مثل

من را ندارند.

۵- انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی چون فرخی ، موافق ثابت قدم نداشت

قلمرو زبانی : انصاف : برابر داشتن که بر هیچ طرف زیادی نشود / عدل : انصاف ، امری بین افراط و تفریط / فرخی : نام

شاعر / موافق ثابت : مرکب

قلمرو ادبی : تخلص : آوردن نام شاعر در شعر / تشبیه : هیچ کس مثل فرخی موافق ثابت قدم نداشت.

کنایه : موافق ثابت قدم کنایه از مصمم / تناسب : انصاف و عدل

قلمرو فکری : عدالت و انصاف موافقان زیادی داشت اما هیچ کس در راه وفاداری به عدالت و انصاف مثل فرخی ، پابرجا

و استوار نبود .

دیوان اشعار ، فرخی یزدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معنای واژه « همت » را در بیت های زیر بررسی کنید.

(الف) همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود وحشی بافقی
اراده کوشش

(ب) همت بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نو سفرم حافظ
کوشش دل ، اصطلاح عرفانی

۲- در بیت زیر ، « نهاد » و « مسند » را مشخص کنید:

در پیشگاه اهل خرد نیست محترم هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت

نهاد: هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت مسند : محترم

۳- در کدام بیت ها، یکی از ارکان جمله حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.

۱- فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش / بنمایید که هر کس نکند مثل من است (هر کس فکری به حال خود »

برای آزادی خود» نکند) حذف به قرینه لفظی

۲- خانه ای کاوش شود از دست اجانب آباد / ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است (تو آن را از اشک ویران کن) حذف به قرینه لفظی

۳- جامه ای کاوش نشود غرقه به خون بهر وطن / بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است (که آن جامه) حذف به قرینه لفظی
قلمرو ادبی :

۱- کدام یک از ترکیب ها و واژه های مشخص شده، مفهوم مجازی دارد؟ دلایل خود را بنویسید.
الف) ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است.

مرغ اسیر : مجاز و استعاره از شاعر

ب) بدین شکسته بیت الحزن که می آرد نشان یوسف دل از چه زنخدانش؟
حافظ منظور «دل» است و در معنای مجازی .

چه کسی برای من شکسته حال در این خانه غم و اندوه ، از یوسف دلم که در چاه زنخدان او افتاده است نشانی می آورد؟

پ) در بیت الاحزان درآمد و نالید؛ چنانچه هر پرنده بر بالای سر یعقوب بود، بنالید.
حقیقی

۲- با توجه به بیت های زیر ، به پرسش ها پاسخ دهید:

- با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید و جم نداشت

- در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت

الف) در باره تلمیح به کار رفته در بیت اول توضیح دهید. جمشید، نام پادشاه معروف و بزرگ است . مدت سلطنت وی حدود هفت صد سال بود. نخستین کسی است که جاده ها در کوه ها و صحراء ها ساخت. در اواخر سلطنت ادعای خدایی کرد و ضحاک بر او چیره شد و با ارته او را به دو نیم کرد. جمشید جامی داشت منسوب به « جام جم » که با نگاه کردن به آن نادیده ها را می دید.

ب) مصراع های مشخص شده را با توجه به آرایه « کنایه » بررسی کنید.

با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است : کنایه از فقیر بودن و خوشی نداشتن

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم : روزگار نامش را از یاد خواهد برد و به فراموشی خواهد سپرد. (نابودی)
قلمرو فکری :

۱- شعر « آزادی » نمونه ای از اشعار وطنی عارف قزوینی است که به سلطنه بیگانگان و بیدادگری محمد علی شاه اشاره دارد؛ با توجه به این نکته معنی و مفهوم بیت های زیر را بنویسید:

الف) آن کسی را که در این مُلک، سلیمان کردیم ملت امروز یقین کردکه او اهرمن است

ب) خانه ای کاوش شود از دست اجانب آباد ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است

۲- در متن درس ، مقصود از موارد زیر چیست؟

- الف) رفیقی که به طرف چمن است: کسانی که در آزادی روزگار را سپری می کنند به فکر جامعه خود نیستند.
ب) مردم صاحب قلم : انسان های آگاه و روشنفکر

۳- به غزل هایی که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است ، غزل اجتماعی می گویند؛ در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی های سیاسی و اجتماعی ، این نوع غزل رواج یافت؛ در سروده های شاعرانی چون محمد تقی بهار ، عارف قزوینی و فرخی یزدی می توان نمونه های آن را یافت.

از این دیدگاه ، متن درس را تحلیل و بررسی کنید.

شعر، به موضوعاتی چون آزادی ، بیگانگی ستیزی ، وجود حاکمان ستم گر و زروگو می پردازد و مردم را به تلاش بیشتر برای پیشرفت جامعه تشویق می کند.

۴- فرخی یزدی ، در بیت آخر ، خود را با کدام ویژگی معرفی می کند؟ موافق ثابت قدم وعدالت خواه

۵- با توجه به ادبیات پایداری ، مضمون مشترک ابیات زیر را بنویسید.

الف) جامه ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن بدر آن جامه که ننگتن و کم از کفن است

ب) فرخی ز جان و دل می کند در این محفل دل نشار استقلال ، جان فدای آزادی
ایثار و جان فشانی در راه وطن و آزادی ، میهن پرستی و بیگانه ستیزی

گنج حکمت: خاکریز

در لحظات اوّل عملیات که خطوط دشمن شکسته شد ، پشت سر نیروهای ما ارتفاعات موسوم به « کله قندی » بود که دشمن با استقرار سلاح های زیادی قله را در دست داشت. شهید « ساجدی » با توجه به اینکه نسبت به همه مسائل آگاهی داشت ، روحیه خود را نباخته ، احداث یک خاکریز دوجداره را تنها راه حل می دانست . با توجه به امکانات محدود مهندسی و دید و تسلط دشمن ، قبول و اجرای این طرح خیلی سخت بود . به ویژه که لازم بود در فاصله زمانی شب تا سپیده دم اجرا و احداث می شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطعیت می گفت : « خاکریز را صبح تحويل می دهیم. »

قلمرو زبانی : وندی مرکب: دوجداره، کله قندی

قلمرو ادبی : قله رادر دست داشتن: کنایه از مسلط شدن / روحیه خود را نباخته : کنایه از میدواربودن

قلمرو فکری : ایثار و پشتکار رزمدگان و خلاقیت و روحیه بالا داشتن

عملیات احداث خاکریز شروع شد . آن شب برادران جهاد و در رأس آنها شهید ساجدی ، آرام و قرار ندادشتن. در اوّین دقایق صبح ، احداث این خاکریز هشت- نه کیلومتری به پایان رسید و خاکریزی که به کمک دو نیروی مهندسی شروع شده بود ، تقریباً در وسط به هم رسیدند و اتمام خاکریز روحیه عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمnde ایجاد کرد اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد. او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتفاعات رو به رو و ارتفاعات پشت ، امکان زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد ؛ به همین دلیل ، مرحله دوم کار را شروع کرد . خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اوّل که از آن به عنوان خاکریز دو جداره یاد می شود ، احداث نمود.

آن روز با تدبیر حساب شده شهید ساجدی ، رزمندگان توانستند در برابر نیروهای دشمن مقاومت کنند و به پیروزی رسند

روایت سنگرسازان ۲ ، عیسی سلمانی لطف آبادی

قلمرو زبانی : تدبیر: دور اندیشی / تسلط : مسلط شدن / احداث: تاسیس ، ایجاد کردن / وندی مرکب: پیش بینی / وندی: مهندسی، رزمندگان، جهادگر

قلمرو ادبی : شب و صبح : تضاد / برآتش گرفتن : کنایه از گلوله باران / آتش: استعاره از گلوله باران

قلمرو فکری : تلاش و پشتکار و ترک راحتی رزمندگان اسلام برای پیروزی حق بر باطل

درس پنجم : دماوندیه

۱- ای دیو سپیدپای در بند ای گندگیتی ای دماوند

قلمرو زبانی: دیو سپید : آخرین مرحله از هفت خوان رستم (مرحله ۱: رخش ، شیر را می کشد ۲- غلبه تشنگی بسیار بر رستم و رفع تشنگی ۳- رستم، اژدها را می کشد. ۴- کشته شدن زن جادوگر به دست رستم ۵- گرفتاری اولاد دیو به دست رستم ۶- جنگ با اژدها دیو ۷- دیو سپید به دست رستم کشته می شود.)

پای در بند : گرفتار / گندگ : عمارت مدور / سپید : فرایند واجی ابدال / پای در بند : وندی مرکب /

قلمرو ادبی: تشخیص : ای دیو سپید ، ای گندگیتی ، ای دماوند (هر موجودی غیر از انسان مورد خطاب قرار بگیرد، تشخیص است) کنایه : پای در بند بودن / استعاره : گندگیتی (گیتی مانند عمارتی است که گندگ دارد) تلمیح به دیو سپید شاهنامه / اغراق : دماوند گندگیتی باشد (اغراق در بلند بودن) تشبیه : دماوند مانند گندگیتی است .

قلمرو فکری : ای دماوند که همانند دیو سفید گرفتار هستی و همانند بام جهان بلندی.

۲- از سیم به سر یکی گله خود ز آهن به میان یکی کمربند

قلمرو زبانی : سیم : نقره / کله خود: کلاه جنگی / آهن : سنگ ها و صخره ها / میان : کمر ، وسط /

قلمرو ادبی: استعاره : سیم (برف ها مانند نقره سفید هستند) ، آهن : سنگ ها و صخره ها / تشبیه : سیم مانند کلاه خود است. / ایهام : میان ۱- میانه کوه ۲- کمر / کمر بند : مرکب / کله خود : ساده / تناسب: سر، کلاه خود - سیم ، آهن - میان ، کمربند

قلمرو فکری : برف بر قله ات همانند کلاه جنگی مردجنگجو نشسته است. سنگ ها و صخره ها همانند کمر بندی آهنینی هستند که به کمر بسته ای

۳- تا چشم بشر نبیند روی بنهفته به ابر، چهر دل بند

قلمرو زبانی : تا : به دلیل این که / ت : مضاف الیه (روی تو) / بنهفته : ماضی نقلی « بنهفته ای » /

قلمرو ادبی: حسن تعییل : دلیل بلندی کوه دماوند را این می داند که چشم بشر چهره او را نبیند. / تناسب: چشم ، چهر

روی

قلمرو فکری: به دلیل این که انسان‌ها رویت را نبینند چهره زیبای خود را در میان ابرها پنهان کرده‌ای
۴- تا وارهی از دم ستوران وین مردم نحس دیو مانند

قلمرو زبانی: وارهی: رها بشوی / دم: سخن / ستور: چهارپا / نحس: شوم، نامبارک / دیو مانند: مانند دیو /

قلمرو ادبی: مجاز: دم / استعاره: ستوران (انسان‌ها مانند ستور هستند) / تشییه: مردم مانند دیو شوم هستند. / دم: ایهام ۱- سخن ۲- نفس

قلمرو فکری: برای این که از هم صحبتی با انسان‌های حیوان صفت و مردم دیو مانند رها شوی...

۵- با شیر سپهر بسته پیمان با اختر سعد کرده پیوند

قلمرو زبانی: سپهر: آسمان / شیر سپهر: خورشید / اختر سعد: سیاره مشتری /

قلمرو ادبی: استعاره: شیر سپهر: خورشید / تشخیص: با خورشید پیمان بینند / کنایه: پیمان بستن باخورشید کنایه از ارتفاع گرفتن / اغراق: با خورشید پیمان بستن و با سیاره مشتری پیوند بستن / حسن تعلیل: دلیل ارتفاع دماوند پیمان بستن باخورشید بیان شده است

قلمرو فکری: با خورشید عهد و پیمان دوستی بسته‌ای و با سیاره مشتری آشنایی برقرار کرده‌ای.

۶- چون گشت زمین ز جور گردون سرد و سیه و خموش و آوند،

قلمرو زبانی: چون: وقتی / جور: ظلم / گردون: آسمان / آوند: آنگ، آویزان، آویخته

قلمرو ادبی: تشخیص: آسمان به زمین ستم بکند. / تضاد: زمین و گردون / تشخیص: زمین خفه شده احسن تعلیل: دلیل معلق بودن زمین جور گردون بیان شده است

قلمرو فکری: وقتی زمین از ظلم و ستم آسمان این گونه سرد و سیاه ساکت و معلق شد...

۷- بنواخت ز خشم بر فلک مشت آن مشت تویی تو ای دماوند

قلمرو زبانی: بنواخت: زد / فلک: آسمان /

قلمرو ادبی: تشخیص: زمین از روی خشم مشت بنوازد، ای دماوند / تناسب: بنواخت، مشت / حسن تعلیل: دلیل بوجود آمدن دماوند مشت زدن زمین به آسمان بیان شده است / تشییه: دماوند به مشت

قلمرو فکری: زمین از شدت خشم مشتی به سوی آسمان کوبید، ای کوه دماوند آن مشت تو هستی.

۸- تو مشت درشت روزگاری از گردش قرن‌ها پس افکند

قلمرو زبانی: مشت درشت: مشت گره کرده / پس افکند: پس افکنده، میراث /

قلمرو ادبی: تشییه: تو مانند مشت هستی / تشخیص: روزگار مشت گره کرده داشته باشد / واج آرایی ش

قلمرو فکری: ای کوه دماوند تو مشت گره کرده روزگار هستی که میراث قرن‌های گذشته است

۹- ای مشت زمین بر آسمان شو بر وی بنواز ضربتی چند

قلمرو زبانی: شو: برو / ضربتی چند: چند ضربه «چند: صفت مبهمن» / وی: آسمان

قلمرو ادبی: تشخیص: ای مشت زمین / مشت زمین: استعاره از دماوند / استعاره: زمین مشت دارد / کنایه: بر آسمان شو ارتفاع بگیر

قلمرو فکری: ای کوه دماوند به سوی آسمان برو و چند ضربه‌ی سخت بر آسمان بزن (چون بر زمین ستم کرده است)

- ۱۰- نی نی تو نه مشت روزگاری ای کوه نی آم ز گفته خرسند

قلمرو زبانی : نی نی : نه نه / نی آم : نیستم

قلمرو ادیبہ: تشخیص: ای کوہ

قلمرو فکری : نه نه ، تو مشت روزگار نیستی ، از این سخن خود راضی نیستم.

- ## ۱۱- تو قلب فسرده زمینی

قلمر و زیانی : فسیرد ۵ : پخ زد ۵ ، منجمد / ورم : پرآمده /

قلمرو ادبی: تشبیه: تو مانند قلب هستی / تشخیص: زمین قلب داشته باشد / ایهام: فسرده: (الف) یخ زده (ب)

افسرده استعاره : ورم استعاره از بلندی و قله کوه / تناسب : درد و ورم احسن تعلیل : دلیل یخ زده بودن قله درد و رنج

پیار شده است

قلمر و فکری : ای دماوند تو قلب یخ زده زمین هستی که از شدت درد ، ورم نموده ای.

- ۱۲- تا درد و روم فرو نشند کافو، ب آن ضماد کر دند

قلمرو زبانی : تا : به دلیل آن که / کافور: نوعی عطر سفید، نگ/ ضماد: مرهم، دارو که بر جراحت نهند. ضماد کردن:

بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن /

قلمرو ادبی: استعاره: کافور (برف ها مانند کافور هستند)

قلمرو فکری : پرای این که درد و ورم توازن بین پرود ، مزهمی از کافور پر روی آن گذاشته اند.

- ### ۱۳- شو منجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته میسند

قلمرو زبانی : منفجر شو : قیام کن / آتش : خشم

قلمرو ادبی: تشخیص: ای دل زمانه، زمانه دل داشته باشد. / استعاره: آتش استعاره از درد و رنج

قلمر و فکری : ای کوه دماوند، قیام کن و آن آتش خشم درون خود پنهان نکن.

۱۴- خامش منشین، سخن همی، گویی
افسر ده میباش، خوش همی، خند

قلمرو ادبی: تشخیص: سخن گفتن و خندیدن کوه

قلمره فکري : ساكت نباش و اعتراض کن، غمگین مباش و شادمان باش:

- ۱۵- ینهان مکن آتش درون را زین سوخته جان، شنو یکم، پند

قلمرو زبانی : سوخته جان : شاعر جان سوخته /

قلم و ادبی: استعاره: آتش استعاره از درد و رنج

قلمرو فکری : آتش خشم خود را پنهان نکن ، از این شاعر دل سوخته ، پندی بشنو.

- ۱۶- گ آتش دل نهفته داری سوزد حانت، به حانت سوگند**

قلمرو زبانی : آتش دل : خشم و اعتراض /

قلمرو ادبی: استعاره: آتش استعاره از درد و رنج تناسب: آتش و سوزد /کنایه: جانش می سوزد «نایود می شوی»

قلمرو فکری : اگر آتش خشم خود را بینهان نگه داری ، به حانت سوگند می خورم که نایبود خواهی شد.

این پند سیاه بخت فرزند

۱۷- ای مادر سر سپید، بشنو

قلمرو زبانی: سر سپید: برف های قله کوه / سیاه بخت فرزند: فرزند بخت سیاه «شاعر خود را فرزند بخت سیاه دماوند می داند» /

قلمرو ادبی: استعاره: مادر - کوه دماوند مانند مادر است ایهام: سر سپید ۱ - موی سفید ۲ - قله پر برف / کنایه: سر سپید: پیر / تضاد: سیاه و سفید

قلمرو فکری: ای کوه دماوند، پند این فرزند سیاه بخت را بشنو.

بنشین به یکی کبود اورند

قلمرو زبانی: برکش: بردار / معجر: روسربی، سر پوش / اورند: اورنگ ، تخت ، سریر /

قلمرو ادبی: استعاره: سپید معجر «برف» / مجاز: «اورند» مجاز از شکوه و شوکت . کبود اورند: استعاره از آسمان بنشین به یکی کبود اورند: کنایه از قدرت یافتن

قلمرو فکری: آن روسربی را از سرت بردار (قیام کن) و بر تخت فرمانروایی بنشین.

بخروش چو شرزه شیر ارغند

قلمرو زبانی: بگرای: حمله کن / گرزه: ویژگی نوعی مار سمی و خطناک / شرزه: خشمگین و خطناک / ارغند: خشمگین و قهرآولد

قلمرو ادبی: تشبيه: مانند ازدها حمله کن / چون شیر بخروش / واج آرای ش

قلمرو فکری: حمله کن همانند ازدهایی زهر آلوده و همچون شیری خشمگین بخروش

بگسل زهم این نژاد و پیوند

با

قلمرو زبانی: تزویر: ریا ، دوروبی / بگسل: پره کن ، جدا کن /

قلمرو ادبی: استعاره: تزویر مانند بنایی است که پایه و اساس دارد / بگسل زهم: کنایه از نابود کن

قلمرو فکری: این بنای دو رویی را از بیخ و بُن برکن (حکومت شاهنشاهی) و این نسل و تبار را ویران کن.

از ریشه، بنای ظلم برکند

۲۱- برکن ز بن این بنا که باید

قلمرو زبانی: برکن: نابود کن

قلمرو ادبی: استعاره: بنا (حکومت شاهنشاهی مانند بنا است) / تشبيه: بنای ظلم (ظلم مانند بنایی است) واج آرایی ب

قلمرو فکری: این حکومت ستم شاهنشاهی را ویران کن چرا که بنای ظلم و ستم باید نابود شود.

داد دل مردم خردمند

قلمرو زبانی: بی خردان: افراد بی خرد / سیفله: پست و فرومایه / داد: حق و عدالت

با

قلمرو ادبی: واج آرایی در کسره و د / تضاد: خرمند و سفله

قلمرو فکری: حق مردمان خردمند ستم دیده را از این ستمگران بی خرد بگیر (نابودشان کن)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

سریر مُلک عطا داد کردگار تو را به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد ظهیرالدین فاریابی اورند

دردنگ است که در دام شغال افتاد شیر یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم شهریار سفله

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املایی داشته باشند، بیابید و بنویسید.

بی خردان سفله - این اساس - مردم نحس - قلب فسرده

۳- در بیت های زیر، ترکیب های اضافی را مشخص کنید:

(الف) تو مشت درشت روزگاری از گردش قرن ها پس افکند

(ب) زین بی خردان سفله بستان دادِ دل مردم خردمند

مشت روزگار - گردش قرن ها - دادِ دل - دل مردم

قلمرو ادبی :

۱- در کدام بیت آرایه «حسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید. بیت های سوم - پنجم - هفتم - یازدهم و دوازدهم

۲- در بیت های زیر، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

(الف) از سیم یکی گله خُود ز آهن به میان یکی کمربند سیم : برف / گله خُود : قله / آهن: سنگ ها و صخره ها

(ب) پنهان مکن آتش درون را زین سوخته جان شنو یکی پند آتش : درد و رنج

۳- شعر های «دماؤنده» و «مست و هشیار» را از نظر قالب مقایسه کنید. شعر «دماؤنده» در قالب قصیده سروده شده است و شعر «مست و هشیار» در قالب قطعه. محتوای هر دو بیان مسائل اجتماعی است

قلمرو فکری :

۱- محمد تقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاكی ها در مطبوعات و آزار وطن خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیر پذیری از این معانی گفته است؛ با توجه به این نکته، به پرسش های زیر پاسخ دهید.

(الف) مقصود شاعر از «دماؤند» و «سوخته جان» چیست؟

دماؤند : روشنفکران جامعه سوخته جان : خود شاعر

(ب) چرا شاعر خطاب به «دماؤند» چنین می گوید «تو قلب فسرده زمینی / از درد، ورم نموده یک چند»؟ آنرا قلب زمین می داند که به خاطر درد و رنج جامعه یخ زده می داند

(ج) معنی و مفهوم بیت زیر را به نظر روان بنویسید. بفکن ز پی این اساس تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند

(د) مفهوم مشترک سروده های زیر را بنویسید:

بهار	وان آتش خود نهفته مپسند	الف) شو من مجر ای دل زمانه
عارف قزوینی	برون شد از پرده راز ، تو پرده پوشی چرا؟	ب) دلا خموشی چرا ؟ چو خُم نجوشی چرا؟
	توصیه به مبارزه و قیام علیه ظلم و بیداد و پرهیز از سکوت	

روان خوانی: جاسوسی که الاغ بود!

می گوییم: « حاجی! شما هر چه دستور بدھید به دیده منت. الان بگو چاه بکنم؛ بگو از دیوار راست بالا روم؛ بگو با دست هایم برایت خاکریز برنم؛ اصلاً بگو تا یک ماه به مادرزنم زنگ نزنم؛ تمام این کارها شدنی است اما به من نگو که با این پانزده تا مینی که برایمان مانده، دشت به این بزرگی را مین گذاری کنم! هیچی نباشه واسه مین گذاری این منطقه دو هزارتا مین لازم داریم. دشت است، زمین فوتبال دستی نیست که نوکرتم!»

حاجی از حرف هایم خنده اش می گیرد اما به زور سعی می کند جلوی خنده اش را بگیرد. می گوید: حاج احمد آقا! پسر گل گلاب! دشمن عن قریب است که توی این دشت وسیع عملیات کند. توکلت به خدا باشد. چه بسا همین پانزده تا مین هم برایمان کاری افتاد. خدا را چه دیدی برادر من؟ از قدیم گفته اند کاچی به از هیچی! شما همین پانزده تا مین را مقابل دشمن کار بگذارید خداوند کریم است.

نمیدانم چه بگویم. روی حرف حاجی که خودش از عاملان بزرگ و قدیمی تخریب است، حرفی نمی توانم بزنم اما این کاری که از ما می خواهد، درست مثل این است که بخواهیم با یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم. حاجی آن قدر مهربان و دوست داشتنی است که جرئت کنم برای آخرین بار با شوخی از این کارش انتقاد کنم. می گوییم: هر چه شما بفرمایید حاجی. اما خدا وکیلی ما را که سر کار نگذاشته ای؟ بالا غیرتاً اگر می خواهی ما را به دنبال نخود سیاه و این جور چیزها بفرستی، بگو، من به جان مادرم از صبح تا شب توی این دشت، پاره آجر و سنگ و کلوخ به جای مین کار می گذارم!

حاجی جلو می آید. پیشانی ام را می بوسد. دست هایم را توی دستش می گیرد و می گوید: «مؤمن خدا ! ما که باشیم که شما را سرکار بگذاریم. ما پانزده تا مین داریم و غیر از این هم نداریم و راه چاره ای هم فعلًا نداریم. باید به تکلیفمان عمل کنیم. بروید و به هر وسیله ای که شده این مین ها را توی دشت، روبه روی دشمن کار بگذارید. خداوند کریم است. بروید و معطل نکنید.» با اینکه ته دلم از این کار بی نتیجه سر در نمی آورم اما فرمان حاجی برایم اجرا نشدنی نیست. چاره ای ندارم، باید این کار را انجام بدهم. دوستم احمد رضا را صدا می زنم و ماجرا را به او می گویم. تصمیم می گیریم برویم سونگرد و الاغی پیدا کنیم و مین ها را بار الاغ کنیم و بزنیم به دشت؛ روبه روی مواضع عراقی ها.

بدل: احمد رضا

اولین خ را که می بینیم، تصمیم به خریدش می گیریم. احمد رضا رُل می زند به چشمان خر و انگاری که صد سال است الاغ شناس بوده باشد؛ آرام در گوشم می گوید:- احمد. این خر، خر خوبی نیست. خیلی چموش است. من می دانم که کار دستمان می دهد! از چشمانش شرارت و حیله گری می بارد! احمد رضا چنان جدی حرف می زند که نزدیک است باورم شود؛ می گوییم:

- مرد حسابی! خر، خر است دیگر. ما که نیامده ایم خرید و فروش خر کنیم.
ژل : با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن.

چموش : اسب و خر لگد زن

شرارت : بدی

مین ها را که کاشتیم، خر را می آوریم به قیمت مناسب به صاحبیش می فروشیم. نکند خیال کردی این خر، جاسوس صدام است؟! احمد رضا اخلاقش همین طوری است. خنده دارترین چیزها را آن قدر جذی می گوید که آدم نمی داند باور کند یا نه! خر هنوز اول کاری چموشی می کند و هر چه افسارش را می کشیم، جلو نمی آید اما بالآخره بعد از ساعتی مین ها را بار خر می کنیم و راه دشت را در پیش می گیریم. خر سلانه سلانه راه می آید و گاهی می ایستد و این سو و آن سو را بوب می کشد و علف و خاری را پوزه می زند و دوباره راه می افتد.

سلانه سلانه : آرام آرام

پوزه : دهان حیوان

نژدیک تر که می شویم، اوضاع خطرناک می شود. احمد رضا افسار خر را به دست گرفته و او را قدم به قدم و با اختیاط جلو می کشد. من هم از پشت سر، خر را «هی» میکنم! کم کم به محلی که باید مین ها را روی زمین بکاریم، میرسیم. هفت تا مین یک طرف خر و هشت تا مین هم سمت دیگر خر، بار کرد هایم. افسار: ریسمانی که به وسیله آن چهارپا را می بندند، لگام.

احمد رضا می گوید: «بهتر است خر را روی زمین بنشانیم» اما خر، خری نیست که با این آسانی ها حرف ما را گوش کند و مثل بچه خر روی زمین بنشیند! احمد رضا اول به شوخی دهانش را داخل گوش خر می کند و آرام می گوید: - خر جان! بفرما بنشین. این جوری خیلی تابلو هستی! اما خر، انگار که مگسی توی گوشش رفته باشد، مدام آن را تکان می دهد و به سر و صورت احمد رضا می کوبد. دو نفری سعی می کنیم خر را هر طور که هست روی زمین بنشانیم. اما خر پر زور است و نمی نشیند. احمد رضا می گوید: «این خر، زبان آدمیزاد حالیش نیست. از اول هم گفتم یک خر زبان فهم بخیریم، گفتی همین خوب است!» می گوییم: «ای بابا. این قدر خر خر نکن. ما اگر قرار بود توسط دشمن دیده شویم که دیده می شدیم. بیا کمک کن مین ها را کار بگذاریم و برویم.» کار بگذاریم : مین را در زمین بکاریم. همین که می خواهیم اوئین مین را برداریم، ناگهان خر سرش را بالا می گیرد و با صدای بلند شروع به عرعر می کند. این جای کار را دیگر نخوانده بودیم. دلم می خواهد دهان خر را با جفت دست هایم بگیرم و خفه اش کنم. ای لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود. آواز الاغ که تمام می شود، دوباره آواز دیگری را شروع می کند. احمد رضا می گوید: «نگفتم این جاسوس دشمن دشمن است!؟!» و با خشم چنان با لگد به پشت خر می زند که خر آوازش را نیمه کاره رها می کند و جفتک می اندازد و چهار نعل به طرف خاکریز دشمن می دود.

جفتک : لگد حیوانات

- این چه کاری بود؟ چرا خر را فراری دادی؟ احمد رضا می گوید: «بگذار برود گم شود خر نفهم! حالا باید خودمان هم در برویم. الان است که لو برویم. چنان زدم که دیگر هوس نکند بی موقع آواز بخواند» چاره ای نیست. برخلاف مسیر خر می دویم و خودمان را از منطقه دور می کنیم.

به داخل موضع خودمان که می‌رسیم، نمی‌دانیم از خجالت به حاجی چه بگوییم! بگوییم عرضه کاشتن آن پانزده تا مین را هم نداشتیم؟ بگوییم حریف یک الاغ نشدیم؟
موضع : موضع ، جایگاه ، مکان

حاجی خودش به استقبال ما می‌آید؛ با دیدن چهره‌های عرق کرده و سرهای پایین افتاده مان مثل این که ماجرا را حدس زده باشد، می‌گوید:- به! دو تا پهلوان، احمد! چقدر زود برگشتید؟ بالآخره کار خودتان را کردید؟! این جمله آخر را طوری می‌گوید که یک لحظه گمان می‌کنیم متوجه خرابکاری ما شده و به ما طعنه می‌زند اما حاجی اهل این حر فها نیست. می‌نشینیم کنارش و با خجالت، همه چیز را برایش موبه موضیح می‌دهیم. حاجی می‌خندد و بعد می‌گوید: «آن پانزده تا مین را هم به باد دادید؟ فقط باید مطمئن شوم که کوتاهی نکردید!» **ممیز:** «تا» در گروه اسمی «پانزده تا مین»

نمی‌خواهم دروغ بگویم. اشاره به احمد رضا می‌کنم و می‌گویم:؟ «به نظر من این لگد آخری که احمد رضا خان به الاغ زد، اضافی بود!»

شاخص: «خان» در گروه اسمی «احمد رضا خان»

روزهای سخت ما خیلی زود می‌رسد. مین‌هایی که قرار بود برسد، هنوز نیامده است. اگر جلوی دشمن مین‌گذاری کرده بودیم، حالا خیالمان راحت تر بود. تمام نیروها منتظر حمله دشمن هستند اما یک روز، سه روز می‌گذرد و خبری نمی‌شود. بچه‌های شناسایی، همین روزها در یک عملیات محدود، یک عراقی را اسیر کرده اند تا اطلاعاتی از او بگیرند. اسیر حرف‌های عجیبی می‌زند: - عملیاتی در کار نیست. فرماندهان ما بعد از بررسی‌های زیاد به این نتیجه رسیده اند که با وجود هزاران مینی که ایرانی‌ها توی داشت کار گذاشته اند، تلفات سنگینی خواهیم داد!- هزاران مین؟ شما از کجا فهمیدید؟ اسیر بعضی لبخند کنایه آمیزی می‌زند و می‌گوید: «خیال کردید ما الاغ هستیم؟ ما آن الاغی را که بار مین رویش بود، گرفتیم... همه ما از تعجب شاخ درآوردیم. آن قدر مین اضافه آورده بود که بار الاغ کردید که به عقب بفرستید اما خبر نداشتید که الاغ با فرار کردنش به سمت موضع ما، همه چیز را لو داد» همه به هم زل زدیم و در میان بہت و حیرت اسیر دشمن همراه با حاجی با صدای بلندی از ته دل خندهیدیم... .

قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

درک و دریافت :

- ۱- درباره شیوه بیان نویسنده توضیح دهید. داستان به شیوه طنز بیان شده است.
- ۲- در باره فضا و حسن و حال حاکم بر این متن به اختصار بنویسید. فضای میدان جنگ با کلماتی خوشآیند به تصویر کشیده می‌شود.

درس ششم: نی نامه

- ۱- بشنو از نی چون حکایت می‌کند **قلمره زبانی:** چون: چگونه / جدایی : جدایی انسان از عالم معنا / حکایت ، شکایت : مفعول

قلمرو ادبی: استعاره: «نی» استعاره از مولانا یا انسان آگاه و آشنا با عالم معنا. / جناس: حکایت، شکایت

قلمرو فکری: به صدای نی گوش بد که چگونه از جدایی های ما از عالم حقیقت حکایت می کند.

۲- کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

قلمرو زبانی: نیستان: عالم معنا / تا: از لحظه ای که / نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند / ببریده اند، نالیده اند: ماضی نقلی

قلمرو ادبی: استعاره: نیستان. / مجاز: «مرد و زن» مجاز از همه هستی یا همه انسان ها. (تلمیح به: «نفخت فیه من روحی » و «انا الله و انا اليه راجعون»)-

قلمرو فکری: نی می گوید: از آن روزی که مرا از عالم معنا جدا کرده اند، همه می مردم به ناله و فریاد آمده اند

قرابت :

من ملک بودم و فردوس بین جایم بود آدم آورده در این دیر خراب آباد
مبتلایی به غم و محنت و ایام فراق ای دل این ناله و افغان تو بی چیزی نیست

۳- سینه خواهم شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

قلمرو زبانی: سینه: انسان سینه سوخته و درد عشق کشیده و جدایی دیده / شرحه شرحه: پاره پاره «شرحه: گوشته که از درازا بریده باشند» / فراق: دوری / اشتیاق: میل قلب به دیدار محبوب؛ در این مصراع، کشش روح انسان خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی

قلمرو ادبی: مجاز: «سینه» مجاز از انسان آگاه و سینه سوخته /

قلمرو فکری: برای بیان درد اشتیاق، شنونده ای می خواهم که دوری از حق را ادراک کرده باشد و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد

قرابت معنایی :

دل های خام، سوز چه داند که چون کباب خون می چکد ز ناله می درد آشنای من

کجاست هم نفسی تا به شرح عرضه دهم که دل چه می کشد از روزگار هجرانش

حدیث عشق جانان گفتني نیست و گرگوبی کسی همدرد باید

پای نهم در عدم بو که به دست آورم همنفسی تا کند درد دلم را دوا

۴- هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

قلمرو زبانی: کاو: که او / وصل: رسیدن / روزگار: دوتلفظی (روزگار، روزگار)

قلمرو ادبی: تضاد: دور، وصل / جناس: اصل، وصل / تلمیح: کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى اصْلِهِ وَ آيَهُ شَرِيفَه: «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا إِلَيْهِ رَاجِعٌ»

قلمرو فکری: هر کسی از اصل خود (بازگشت به سوی خدا) دور و جدا مانده باشد سرانجام به اصل و مبدأ خود باز می گردد.

قرابت معنایی: ما ز دریاییم و دریا می رویم ما ز بالاییم و بالا می رویم.

تو پر تو صفائی، از آن بارگاهِ انس هم سوی بارگاه صفا می فرستمت

۵- من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بد حalan و خوش حalan شدم

قلمرو زبانی: نالان: بن مضارع «نال» + علامت صفت فاعلی «ان» / جفت: همدم / بدحالان: کسانی که سیر و

سلوک آنها به سوی حق، گند است / خوش حalan: رهروان راه حق که از سیر و سلوک به سوی حق شادمان هستند

قلمرو ادبی: مجاز: «خوش حalan و بد حalan» مجاز از همه مردم

قلمرو فکری: من با همه مردم خواه آنان که در سیر و سلوک خود موفق بوده اند و خواه آنان که نا موفق بوده اند، ناله خود را سر داده ام و راز دل خویش را در این ناله ها باز گفته ام.

۶- هرکسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

قلمرو زبانی: ظن: گمان، پندار / اسرار: رازها

قلمرو ادبی: جناس: من، ظن / تمثیل.

قلمرو فکری: هر کسی در حد فهم خود، با من همراه و یار شد اما حقیقت حال مرا در نیافت.

۷- سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

قلمرو زبانی: ناله: بن مضارع + ۵ /

قلمرو ادبی: جناس: دور، نور / مجاز: «چشم و گوش» مجاز از کل حواس نور: مجازاً توانایی وقدرت

قلمرو فکری: اسرار من در ناله های نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی تواند راز و حقیقت این ناله را در یابد.

قرابت معنایی: در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل هر خواهد دیدنم گو در سخن بیند مرا

۸- تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست

قلمرو زبانی: مستور: پوشیده، پنهان / دید: دیدن / دستور: اجازه

قلمرو ادبی: تکرار: جان / عکس: تن ز جان و جان ز تن / جناس: مستور، دستور

قلمرو فکری: گرچه جان، تن را ادراک می کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است

۹- آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد، نیست باد

قلمرو زبانی: بانگ: فریاد / نای: نی / نیست باد: جریان هوا نیست / نیست باد: نابود باد « بشود» (فعل دعایی) /

قلمرو ادبی: تشبیه: این بانگ نی آتش است/ استعاره: «آتش» در مصراح دوم استعاره از « عشق » /

جناس همسان (تام) : نیست باد، نیست باد (ذوقافیتین برای رشتہ انسانی)

قلمرو فکری: ناله نی فقط دمیدن نفس و باد در آن نیست بلکه آتش هجران و شوق وصال عامل این صدا است و هر کسی از این عشق و شوق بیگانه است باید نابود شود.

۱۰- آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد

قلمرو زبانی: کاندر: که اندر « در » / فتاد: افتاد / جوشش: وندی

قلمرو ادبی: تشیبیه: آتش عشق «عشق مانند آتش است» / استعاره: «جوشش عشق» عشق مانند آبی است که می‌جوشد / جناس: می، نی / حسن تعلیل: دلیل جوشیدن می‌را جوشش عشق بیان می‌کند.

قلمرو فکری: عامل ناله نی و به جوش آمدن و صاف شدن می، وجود عشق است.

قرابت:

باده از ما مست شدنی ما از او قالب از ما هست شد نی ما از او

هر که عاشق دیدیش معشوق دان کاو به نسبت هست هم این و هم آن

۱۱- نی، حریف هر که از یاری برید پرده‌هایش پرده‌های ما درید

قلمرو زبانی: حریف: همدم / هر که: هر انسان عاشق / یار: معشوق / برید: جدا شد / پرده: نغمه، نوا / پرده درید: راز را آشکار کرد. / ما: عاشقان

قلمرو ادبی: تشخیص: نی همدم کسی باشد / کنایه: «پرده دریدن» کنایه از رسوا کردن. / جناس همسان: پرده، پرده

قلمرو فکری: نی با کسانی که از محبوب خود جدا مانده اند همراه و همدم است و نواهای آن سبب فاش شدن رازهای عاشقان می‌گردد

۱۲- همچونی زهری و تریاقی که دید؟ همچونی دمساز و مشتاقی که دید؟

قلمرو زبانی: تریاق: پادزهر، ضد زهر / دمساز: مونس، همراز، درداشنا دمساز: مرکب

قلمرو ادبی: پارادوکس «تناقض»: اینکه نی هم زهر باشد و هم پادزهر / تشیبیه: همچون نی

قلمرو فکری: نی هم زهر است و هم پاد زهر. در عین درد آفرینی، درمان بخش نیز هست. (به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد)

۱۳- نی حدیث راه پر خون می‌کند قصه‌های عشق مجنون می‌کند

قلمرو زبانی: حدیث: سخن / راه پرخون: راه عشق /

قلمرو ادبی: تشخیص: نی سخن بگوید / استعاره: «راه پرخون» استعاره از عشق «عشق مانند راهی پراز خون است» تلمیح: داستان لیلی و مجنون

قلمرو فکری: نی، داستان راه خونین عشق را بیان می‌کند و از قصه‌های عشق عاشقانی چون مجنون سخن به میان می‌آورد

قرابت معنایی: بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست آن جا جز آنم که جان بسپارند چاره نیست

۱۴- مهرم این هوش جز بی هوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

قلمرو زبانی: مهرم: راز دار، معتمد، همدم / هوش: عاشق / بی هوش: عاشق / مر: از حروف تأکید است که در متن های قدیمی همراه «را» می‌آید. را: فک اضافه «مشتری زبان» (هر گاه «را» میان مضاف و مضاف الیه بباید؛ فک اضافه است)

قلمرو ادبی: پارادوکس «تناقض»: بی هوش مهرم هوش باشد / مجاز: «زبان» مجاز از سخن / تشخیص: گوش

مشتری زبان باشد / اسلوب معادله: مصراع دوم مثالی برای مصراع اول است.

قلمرو فکری: حقیقت عشق را هر کسی درک نمی کند؛ تنها عاشق (بی هوش) محروم است، همان گونه که «گوش» برای ادراک سخنان زبان، ابزاری مناسب است (تقابل عقل و عشق)

قرابت: حالت سوخته را سوخته دل داند و بس شمع دانست که جان دادن پروانه ز چیست
15- در غم ما روزها بی گاه شد روزها با سوزها همراه شد

قلمرو زبانی: بی گاه شدن: فرارسیدن هنگام غروب یا شب /

قلمرو ادبی: جناس: روز، سوز / کنایه: «روزها بی گاه شد» کنایه از «سپری شدن روزهای زندگی»

قلمرو فکری: روزها و ایام عمر من با سوز و گداز در غم محبوب به شب رسید و به سر آمد

16- روزها گر رفت، گو رو، باک نیست تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست

قلمرو زبانی: بیت هفت جمله دارد روزها گر رفت، گو، رو، باک نیست، تو بمان؛ ای آنکه، جز تو پاک نیست/ تو: معشوق، خدا /

قلمرو ادبی: تشخیص: به روزها بگو / جناس: پاک، باک / تضاد: رو، بمان/ تلمیح: پاکی: سبحان الله

قلمرو فکری: اگر روزهای عمرم سپری شد اهمیتی ندارد، تنها تو با من بمان چرا که تو (مشوق، خدا) برای من مهم هستی نه چیزی دیگر

17- هر که جز ماهی، زآبش سیرشد هر که بی روزی است، روزش دیر شد

قلمرو زبانی: بی روزی: بی نوا، درویش / روزش دیر شد: خسته شد

قلمرو ادبی: استعاره: «ماهی» استعاره و نماد از عاشق / آب: استعاره از عشق و معرفت الهی / جناس: سیر، دیر کنایه: «روزش دیر شد» کنایه از «خسته شدن»

قلمرو فکری: تنها ماهی دریای حق (عشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود. هر کس از عشق بی بهره باشد، ملول و خسته می شود. (روزگارش تباہ و بیهوده می شود)

قرابت معنایی: ملالی نیست ماهی را ز دریا که بی دریا خود او خرم نگردد

18- در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید، والسلام

قلمرو زبانی: پخته: انسان عاشق و واصل (نقش مضاف الیه) / خام: انسان بی تجربه در راه عشق (مضاف الیه)

قلمرو ادبی: تضاد: پخته، خام / پخته نماد انسان های با تجربه، آگاه و، خام: نماد انسان های بی تجربه

قلمرو فکری: آن که راه عشق نسپرده است، از حال عارف واصل بی خبر است. بنابراین بیش از این سخن را ادامه نمی دهم و آن را تمام می کنم.

قرابت معنایی:

سخن عشق نه آن است که آید به بیان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنود

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد به زیر آن درختی رو که او گلهای تر دارد

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه « دستور » را در بیت های زیر مشخص کنید:

- الف) چه نیکو گفت با جمشید دستور که با نادان نه شیون باد و نه سور وزیر
 ب) گرایدون که دستور باشد کنون بگویم سخن پیشت ای رهنمون فردوسی ، اجازه
 ۲- با توجه به دو بیت زیر از مولوی، آیا می توان « دیر شدن » و « بیگاه شدن » را معادل معنایی یکدیگر دانست؟ دلیل خود را بنویسید.

مکر او معکوس و او سر زیر شد روزگارش برد و روزش دیر شد
 دیر شدن : گذشتن زمان ، فوت شدن

بیگاه شد بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد خورشید حان عاشقان در خلوت الله شد
 بیگاه شدن : روز به آخر شدن، وقت شام شدن، به پایان رسیدن روز، شب شدن

- ۳- بیت زیر را با توجه به موارد « الف » و « ب » بررسی کنید:
 سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
 الف) کار کرد « را » : حرف اضافه (آن نور برای چشم و گوش وجود ندارد)
 ب) نقش دستوری قسمت های مشخص شده: دور : مسند آن نور : نهاد

قلمرو ادبی :

۱- بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه « جناس تام (همسان) » بررسی کنید.

الف) آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

صراع اول : « نیست باد » یعنی « جریان هوا نیست » صراع دوم : « نیست باد » یعنی « نابود بشود »

ب) نی، حریف هر که از یاری برید پرده هایش پرده های ما درید
 « پرده » اول یعنی نوا و آهنگ « پرده » دوم یعنی « اسرار و راز »

۲- به بیت زیر توجه کنید:

مستمع، صاحب سخن را بر سر کار آورد غنچه خاموش ، بلبل را به گفتار آورد صائب تبریزی
 در این بیت، صراع دوم در حکم مصداقی برای صراع اول است؛ به گونه ای که می توان جای دو صراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه تشبیه، بین دو صراع ارتباط معنایی برقرار کرده است؛ به این نوع کاربرد شاعرانه « اسلوب معادله » می گویند.

توجه: در اسلوب معادله، هر یک از دو صراع، استقلال معنایی و نحوی دارند؛ به گونه ای که یکی از طرفین، معادل و مصداقی برای تأیید مفهوم طرف دیگر است.

نمونه:

زیب النسا	دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را	عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را
سلیم تهرانی	آشنایان را در ایام پریشانی بپرس	شانه می آید به کار زلف در آشفتگی
غنى کشمیرى	سیل ، یکسان می کند پست و بلند راه را	عشق بر یک فرش بنشاند گدا و شاه را

در کدام بیت درس، شاعر از «اسلوب معادله» بهره گرفته است؟ دلیل خود را بنویسید.
بیت ۱۴، چون مصراج دوم یک مثال عینی است برای مصراج اول که یک موضوع ذهنی را بیان می‌کند.

قلمرو فکری:

- ۱- مقصود مولوی، از «نی» و «نیستان» چیست؟ نی: مولوی، انسان آگاه و عارف نیستان: عالم معنا
- ۲- کدام بیت، بی این سخن مشهور: «کل شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى اصْلَهِ» (هر چیزی سرانجام به اصل خود باز میگردد) اشاره دارد؟ بیت چهارم

- ۳- حافظ، در هریک از بیت‌های زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟ بیت‌های معادل این مفاهیم را از متن درس بیابید.
 - الف) در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
 - ب) گمان کسی در طریق عشق به مبدأ هستی واقف اسرار نگشت؛ هر رهروی براندازه اندیشه و دریافت خود از عشق و معرفت تصوّری دارد.

بیت ششم:

- ب) زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست
اگر روزگار خرمن زندگانی مرا به آتش کشد، بگذار بسوزد که نزد من این حیات دو روزه از پر کاهی کن ارزش تر است.

بیت شانزدهم.

- ۴- هر یک از مفاهیم جدول زیر، از کدام بیت درس دریافت می‌شود؟

شماره بیت	مفهوم
۱۳	دشوار و پر خطر بودن راه عشق
۱۷	اشتیاق پایان ناپذیر عاشق
۱۲	نقش ظرفیت وجودی افراد در تأثیرپذیری از عشق

گنج حکمت : آفتاب جمال حق

پادشاهی به درویشی گفت: «که مرا آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب باشد، یاد کن» گفت که: «چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نمایید؛ از تو چون یاد کنم! اما چون حق تعالی بنده ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او را بگیرد و از او حاجت طلبد، بی آنکه آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را برابر آرد.»

فیه مافیه، مولوی

قلمروزبانی: تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن. قرب: نزدیکی /تاب: درخشش، نور/ بر من زند: بتابد / ترکیب وصفی: آن لحظه / آن جمال ترکیب اضافی: تاب آفتاب / دامن او و

قلمروادبی: پادشاهی و درویشی: تضاد / آفتاب آن جمال: تشییه / دامن او را بگیرد: کنایه از متول شود

قلمرومعنایی: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را. چون برسیدم، بوی گل

چنان مست کرد که دامن از دست برفت.»

درس هفتم : در حقیقت عشق

بدان که از جمله نام‌های حُسْن یکی «جمال» است و یکی «كمال». و هرچه موجودند، از روحانی جسمانی، طالب کمال اند. و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالبِ حُسْن اند و در آن می‌کوشند که خود را به حُسْن رسانند و به حُسْن - که مطلوبِ همه است - دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسْن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق، و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی: حدیث : سخن / حسن : نیکویی، زیبایی / جمال : زیبایی ، زیبایی ازلی خداوند / کمال : کامل بودن ، کامل ترین و بهترین صورت و حالت هر چیز ، سرآمد بودن در داشتن صفت‌های خوب / هر چه موجودند : تمام موجودات / روحانی : منسوب به روح، معنوی ، ملکوتی ، آنچه از مقوله روح و جان باشد. / جسمانی : منسوب به جسم ، مقابل روحانی / طالب: خواهان / میل : علاقه / نیک اندیشه کنی : خوب بیندیشی / مطلوب : / وصول : رسیدن : / آلا : به جز / مأوا : مکان / روی ننماید : چهر نشان نمی‌دهد.

قلمرو ادبی : تشخیص: عشق هر کسی را به خود راه ندهد / به هر دیده روی ننماید / جمال و کمال : جناس / تضاد : جسمانی و روحانی

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه، محبت و سیم پایه، عشق. و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نرdban نسازد. فی حقیقه العشق، شهاب الدین سهروردی

قلمرو زبانی : غایت : نهایت / معرفت : شناخت / سیم : سوم / قلمرو ادبی: تشبیه : معرفت و محبت مانند دو پایه نرdban باشند. - عالم عشق

سودای عشق

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری ننهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نهدکش جان نیست باجان بودن به عشق درسامان نیست

قلمرو زبانی : کسی را مسلم شود: / با خود نباشد : به فکر خود نباشد / ترک خود بکند: / ایثار: دیگری را بر خود برگردان / رخت نهادن : اقامت کردن ، ماندن / دیگری: شخصی دیگر / سوزد : می سوزاند (از جمله افعالی است که گاهی با مفعول همراه است و گاهی بدون مفعول. در این عبارت نیاز به مفعول دارد) / قدم نهادن : وارد شدن / کش جان نیست : که جانش نیست / با جان بودن : به فکر جان بودن / در سامان نیست : در خور نیست ، میسر نیست ، امکان ندارد.

قلمرو ادبی: تشبیه : عشق آتش است . / کنایه : رخت نهادن . / تشخیص: عشق جایی اقامت کند و رخت بنهد .

تشبیه : عشق به میدانی تشبیه شده است که در آن قدم می گذارند و وارد آن می شوند.

قلمرو فکری: کسی می تواند در میدان عشق قدم بگذارد که به فکر خود مادی نباشد و تعلقات را ترک بکند. عشق مانند آتش است. هر جا که عشق اقامت کند هیچ موجودی دیگر نمی تواند وارد آن جا شود. عشق هر جا که می رسد تمامی تعلقات را می سوزاند و همه چیز را به رنگ خودش می سازد.

بیت : در راه عشق کسی می تواند قدم بگذارد که جانش را نادیده بگیرد ؛ با جان بودن نمی توان در راه عشق حرکت کرد.

ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بندۀ را به خدا برساند؛ پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد. کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می شناسی و ممات بی عشق می یاب.

قلمرو زبانی : فرض : لازم ، ضروری ، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است / لابد : ناچار / طالبان : طلب کنندگان ، خواستاران / از بهر : برای / چگونه زندگانی کند: امکان ندارد بتواند زندگی بکند. / ممات : مرگ ، مُردن

قلمرو ادبی: تشخیص: عشق انسان را به جایی برساند. عاشق و معشوق : اشتراق

قلمرو فکری: ای انسان عزیز، رسیدن به خدا واجب و لازم است و به ناچار نزد طلب کنندگان ، هر چه که به وسیله آن به خدا بررسند لازم است. عشق بندۀ را به خدا می رساند. پس عشق به این خاطر ، واجب است . کار طلب کنندگان آن است که فقط عشق را جویا باشند. وجود عاشق وابسته به عشق است. انسان عاشق نمی تواند بدون عشق زندگی بکند. سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خودرای بود. عاشقی بی خودی و بی رایی باشد.

در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی : سودا : خیال ، دیوانگی ، اشتیاق/ زیرکی : هوشیاری، باهوش بودن / خود بین : کسی که فقط خود را می بیند / پرکین: پرازکینه / خودرای: مغروف / بی خودی : بی هوشی ، حالت از خود رستگی و به معشوق پیوستن / بی رایی : بی توجه به رای خود / بادا : فعل دعایی است / بربنا : جوان

قلمرو ادبی : تضاد: پیر ، بربنا /

قلمرو فکری: دیوانگی عشق از هوشیاری این جهان بیشتر می ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها ، برتری می جوید . هر کسی که عاشق نیست خودبین و مغروف است . عاشق حقیقی کسی است که از خود رسته باشد و به معشوق رسیده باشد.

بیت : « در این دنیای کهن هر کجا که جوانی هست ؛ الهی که همیشه عاشق باشد چرا که عشق شوری بسیار زیبا است ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا ؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

این حدیث را گوش دار که مصطفی - علیه السلام - گفت «إِذَا أَحْبَبَ اللَّهُ عَبْدًا عَشِيقَهُ وَ عَشِيقٌ عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَبْدِي

أَنْتَ عَاشِقٌ وَ مُحِبٌّ، وَ أَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ مُحِبٌّ لَكَ إِنْ أَرَدْتَ أُولَئِكَ تُرِدُ». گفت: «او بندۀ خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بندۀ عاشق باشد و بندۀ را گوید: تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبیب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی.].»

قلمرو زبانی : قوت : خوراک ، رمق ، نیرو / نداند: نمی تواند/ محب : دوستدار، عاشق / حبیب : دوست ، دوستدار

قلمرو ادبی: تناسب: پروانه ، آتش - قوت ، خوردن . تشبیه: آتش عشق (عشق مانند آتش است) / همه جهان آتش بیند (همه جهان مانند آتش بیند) / عشق خود آتش است/ تضمین: آوردن عین حدیث.

قلمرو فکری : ای انسان عزیز ، پروانه نیروی خودش را از آتش می گیرد. بدون آتش آرام و قرار ندارد و وقتی در میان آتش می رود از وجود خود خبر ندارد ، تا زمانی که آتش عشق چنان کاری با او می کند که تمام جهان را فقط آتش می بیند ، و خودش را وارد آتش می کند تا بسوزد. اصلا در چنین زمانی پروانه نمی تواند تفاوتی میان آتش و غیر آتش قابل شود؛ چرا ؟ چون که عشق تماماً خودش آتش است.

این حدیث پیامبر ﷺ که درود خدا بر او باد - که گفت: «هنگامی که خدا بندۀ ای را دوست دارد ، عاشق او می شود و او را عاشق خود می کند ؛ پس به او می گوید:» بندۀ من ، تو عاشق من هستی و دوستدار من ، و من عاشق تو شده ام و تو را دوست دارم ، چه بخواهی چه نخواهی .

تمهیدات، عین القضاط همدای

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- از متن درس، معادل معنایی برای قسمت های مشخص شده بیابید.

- بیم آن است کز غم عشقت / سر بر آرد دلم به شیدایی . فخرالدین عراقی سودا

- درد هرکس را که بینی در حقیقت چاره ای دارد / من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم . فروغی بسطامی لابد

۲- واژه های مهم املایی را در متن درس بیابید و بنویسید. طالب ، واسطه ، مأوا ، غایت ، خاص تر ، معرفت ، فرض ، دیوانگی ،

۳- الف) عشق، آزادی است.

نهاد مسنند فعل

ب) برخی عاشق را دیوانه می پندازند.

نهاد مفعول مسنند فعل

پ) عشق حقیقی ، دل و جان را پاک می گرداند.

نهاد مفعول مسنند

در جمله هایی که با فعل استنادی (است، بود، شد، گشت، گردیدو ...) ساخته می شوند؛ «مسنند» وجود دارد؛ مانند جمله «الف». در جمله مذکور ، «مسنند» یعنی «آزادی » به «نهاد»، یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل ها می توان جمله هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسنند» نیز باشند؛ مانند جمله های «ب» و «پ».

در جمله « ب » واژه « دیوانه » که در جایگاه « مسنند » قرار گرفته است، درباره چگونگی « مفعول » یعنی « عاشق توضیح می دهد: در واقع می توانیم بگوییم : « عاشق دیوانه است.» در جمله « ب » ، « مسنند » یعنی واژه « پاک » کیفیتی را به « مفعول » ، یعنی « دل و جان » می افزاید ؛ به بیان دیگر می توان گفت: « دل و جان ، پاک است.». بنابراین جمله هایی نظیر « ب » و « پ » را می توان به جمله هایی با ساختار « نهاد + مسنند + فعل » تبدیل کرد.

عملهای این گروه عبارتند از:

«گردانیدن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « نمودن، کردن، ساختن » «نامیدن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « خواندن، کفتن، صدا کردن، صدا زدن » «شمردن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « به شمار آوردن، به حساب آوردن » «پنداشتن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل « دیدن، دانستن، یافتن » اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه ای بباید و بنویسید.

در جمله مذکور ، « مسنند » یعنی « دهقان فداکار » ، درباره « متمم » (او) توضیحی ارائه می دهد ؛ یعنی، می توانیم بگوییم : « او دهقانِ فدکار است. ». اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه ای بباید و بنویسید.

- (الف) نهاد + مسنند + فعل (به خدا رسیدن فرض است)
 (ب) نهاد + مفعول + مسنند+ فعل (او همه جهان را آتش بیند / آن را عشق خوانند)

قلمو ادبی :

۱- کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.
 بین آخر که آن پروانه خوش چگونه می زند خود را به آتش چو از شمعی رسد پروانه را نور درآید پرزنان پروانه از دور عطار در هر دو متن پروانه نماد عاشق واقعی است که تمام وجودش را در فدای معشوق می کن
 ۲- برای هر یک از آرایه های زیر، نمونه ای از متن درس بباید.
 کنایه: ترک خودکن تشبیه: عالم عشق. آتش عشق / سودای عشق
 سجع: بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد (قرار ، وجود ، سجع « مطرّف » چون فقط وزن آن ها یکسان است « قَرَار / وُجود) / کمال و جمال

قلمو فکری :

- ۱- سهروردی، شرط دست یابی به عالم عشق را چه می داند؟
 گذر از دو پله معرفت و محبت .
 ۲- درک و دریافت خود را از عبارت های زیر بنویسید.
 الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید.
 برتری عشق بر عقل
 ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

لازمه رسیدن به خدا عشق است

۳- درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صیر بر داغِ دل سوخته باید چون شمع / لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست هوشنگ ابتهاج پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند

ب) من که هرآنچه داشتم اول ره گذاشت / حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو محمد علی بهمنی در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند.

پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟ / یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است حسین منزوی

وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب.

ت) می توان حلقه بر در زد حریم حُسن را در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب است تبریزی

همه طالبِ حُسن‌اند و در آن می کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن - که مطلوبِ همه است -

شعر خوانی : حتی به روزگاران

ای مهربان تراز برگ در بوسه‌های باران بیداری ستاره، در چشم جویباران

قلمرو زبانی : مهربان : واژه دو تلفظی / بوسه ها : وندی (بوس « بن مضارع بوسیدن » + ها)

قلمرو ادبی : تشخیص : برگ مهربان باشد - بوسه های باران - ستاره بیدار بماند . / استعاره : چشم جویباران (جویبار مانند موجودی است که چشم دارد) / تشبیه : تو مثل برگ هستی و از آن مهربان تر

قلمرو فکری : ای کسی که مهربان تراز برگ ها هستی در هنگام بارش باران ؛ و مانند بیداری ستاره هستی در میان جویباران .

آینه نگاهات، پیوندِ صبح و ساحل لبخند گاهگاهت، صبح ستاره باران

قلمرو زبانی : ت : مضاف الیه (نگاهِ تو - لبخندِ تو) / لبخند : واژه مرکب (لب « اسم » + خند « بن مضارع ») / ستاره باران (وندی مرکب (ستاره + بار + ان)

قلمرو ادبی : تشبیه : آینه نگاه / نگاه تو مانند پیوند صبح و ساحل است / لبخند تو مثل صبح ستاره باران است .

تناقض : صبح ستاره باران / تکرار : صبح / استعاره : ستاره (دندان های تو مثل ستاره ای هستند که با لبخند تو آشکار می شوند)

قلمرو فکری : نگاه تو مثل آینه ای است که صبح و ساحل را به هم پیوند می دهد؛ لبخند گاه گاه تو مثل صبح پر از ستاره است

بازآ که در هوایت خاموشی جنونم فریادها برانگیخت از سنگِ کوهساران

قلمرو زبانی : بازآ: فعل پیشوندی / هوا: آرزو / جنون: دیوانگی / کوهساران : وندی (کوه + سار + ان) م : مضاف الیه)

جنون من)

قلمرو ادبی: تضاد: خاموشی، فریاد / تشخیص: سنگ ها فریاد برآرد / اغراق: خاموشی از سنگ فریادها برانگیزد پارادوکس: خاموشی جنونم فریادها برانگیخت / ایهام: هوا: آرزوی تو / هواداری و دوستی تو

قلمرو فکری: برگرد چرا که در آرزوی دیدار تو، دیوانگی سکوتم از سنگ های کوهساران فریاد بر انگیخته است. ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از کفدادند بی شماران

قلمرو زبانی: مگریز: فرار مکن / بی شماران: افراد بی شمار /

قلمرو ادبی: استعاره و تشخیص: ای جویبار جاری! استعاره از یار و تشخیص چون جویبار مورد خطاب قرار گرفته است. / سایه برگ: استعاره از خود شاعر / سایه: نماد اسایش ولطف / کف: مجاز دست / از کف دادن: کنایه از تلف کردن

قلمرو فکری: ای کسی که مثل جویبار زیبا هستی، از این سایه برگ های با طراوت گریزان مشو؛ چرا که انسان های بسیاری این فرصت ها را از دست داده اند (تو این فرصت را از دست نده)

گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم «بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران

قلمرو زبانی: گفتی: فعل ماضی مطلق / روزگاران: دو تلفظی / به روزگاران: در طول روزگار. «ان» زمان است / نشسته: نشسته است «ماضی نقلی»

قلمرو ادبی: تکرار: روزگاران / تضمین مصرعی از بیت سعدی: به روزگاران مهری نشسته / در مصرع «بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران» شاعر به جای الا حتی آورده

قلمرو فکری: گفتی: «در طول زمان، مهر و محبتی در دل نشسته است» گفتم: «این مهر و محبت را نمی توان بیرون کرد حتی در طول زمان های بسیار.»

پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیوار زندگی را زین گونه یادگاران:

قلمرو زبانی: بسیار: افراد بسیار / نقش بستند: نقاشی کردن، نوشتن

قلمرو ادبی: تشبیه: زندگی مانند دیواری است که روی آن می نویسند. یادگاران: مجازا عاشقان

قلمرو فکری: پیش از من و تو انسان های بسیاری در این دنیا زندگی کرده اند؛ و بر روی دیوار زندگی این گونه یادگاری نوشته اند:

وین نغمه محبت، بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

قلمرو زبانی: نغمه: آهنگ، نوا / تا در زمانه باقی است آواز باد و باران: همیشه

قلمرو ادبی: تشبیه: نغمه محبت / کنایه: تا در زمانه باقی است آواز باد و باران کنایه از تا ابد / تناسب: باد، باران

قلمرو فکری: تنها مهر و محبت است که همیشه در دنیا باقی می ماند.

مثل درخت، در شب باران، محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)

درک و دریافت:

□ین شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید.

لحن نی نامه لحنی روایی - تعلیمی است و با آهنگی آرام خوانده می شود تا شنوده پذیرای سخن باشد اما این

شعر لحنی تغزلی دارد و باید با حساس و عاطفه همراه باشد

۲- شفیعی کدکنی ، در کدام بیت ، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است ؟ توضیح دهید. بیت پنجم ، از شعر سعدی « سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل / بیرون نمی توان کرد آلا به روزگاران » این بیت تضمینی است با اندکی تغییر .

درس هشتم : از پاریز تا پاریس

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «الاغ تور» راه می افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کرآن» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده برمی داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اتراق می کردیم. نخستین سفر من، شهریورماه هزار و سیصد و شانزده شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می رفتیم.

قلمرو زبانی : پاریز : نام بخشی در شهرستان سیرجان در استان کرمان. / الاغ تور : به طنز « با الاغ حرکت کردیم » / فرسخ: فرسنگ ، حدود شش کیلومتر / ده فرسخ راه : وابسته وابسته ، سه فرسخ کوهستانی / کران : نام روستایی در بخش پاریز / چریغ آفتاب: تلفظ محلی « چراغ » نزد مردم سیرجان ؛ طلوع آفتاب ، صبح زود / اتراق : توقف چند روزه در سفر به جایی ، موقتاً در جایی اقامت گزیدن /

از کلاس سوم دبیرستان ناچار می بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، سی و پنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم. دو سال دانشسرای مقدماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعته به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود.

قلمرو زبانی : دوباره : دو + بار + ه / دانشسرای : دان + هش + سرا / تداعی: یادآوری ، به یاد آوردن / قریب : نزدیک / وقتي از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان پول تا تهران برای یک محصل، خطروناک است! ناچار باید از یک تجارتخانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارتخانه «امین» مراجعته کردم. اتاقی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر - که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است - پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا تجارتخانه باشد. گفت: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم.» او گفت: « بده ؛ پول را بده » خجالت دهاتی مانع شد بگوییم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را که برای چسباندن در پاکت به کار می رود، پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضا کرد و به من داد. امضا امین داشت اما نه نشانه تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره؛ هیچ و هیچ ...

قلمرو زبانی : مُحَصَّل ک دانش آموز / تجارت خانه : جایی که در آن عهد داد و ستد متمرکز می گردد . مکانی که بازرگانی در آن صورت می گیرد. / حواله : نوشته ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است. / دهاتی : روستایی / کازیه : جا کاغذی ، جعبه چوبی یا فلزی رو باز که برای قرار دادن کاغذ ، پرونده یا نامه ها روی میز قرار می دهند.

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم(۱۳۴۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می کردم، و امسال (۱۳۴۹) که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده‌ام اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ما هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به هرجا می رود، گمان می‌کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی پایان است.

قلمرو زبانی : استبعاد : دور دانستن ، بعيد شمردن چیزی ؛ استبعاد داشتن : بعيد و دور بودن از تحقق و وقوع امری / غایت القصوای : حد نهایی چیزی ، کمال مطلوب /

قلمرو ادبی : تشییه : سیرجان مانند آخر دنیا بود . / اروپا را مانند دنیا دانسته است /

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریای تصوّرات تاریخی می کند؛ البته توّقف ما در امان و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندي ها، در این دو شهر تنها یک «سَرپری» زدیم. از امان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره های کوچک و بزرگ، مثل وصله های رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است.

قلمرو زبانی : امان : پایتخت کشور اردن / آتن : پایتخت کشور یونان / سرپر: توّقف کوتاه ، هرگاه مرغی از اوچ ، یک لحظه بر زمین بنشیند و دوباره برخیزد، این توّقف کوتاه را «سرپر زدن » می گویند. /

قلمرو ادبی : تشییه : تصوّرات تاریخی مانند دریایی است. / جزیره های کوچک و بزرگ، مثل وصله های رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است. / فرودگاه آتن، نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ هاست و مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دوهزار و هشتصد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رای می گرفتند و رای می دادند، از بیم عرب جرّاره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد.

قلمرو زبانی : نوساز : نوساخته شده / مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند: به طنز یعنی «چیزی ندیده اند / مهد: گهواره / دموکراسی : حکومتی که در آن حاکمیت در دست مردم است و کارهای آن به وسیله نمایندگانی که عموم مردم انتخاب می کنند انجام می شود / برای آب خوردن : کوچکترین کار / جرّاره : ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سُمی که دُمش روی زمین کشیده می شود/ مار غاشیه : ماری بسیار خطرناک در دوزخ ؛ غاشیه : سوره ای از قرآن ، یکی از نام های قیامت /

قلمرو ادبی: عبارت « مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند.» به طنز بیان شده است .
تشخیص: شوخی روزگار / کنایه : برای آب خوردن / تشییه : آتن مانند مهدی است / دموکراسی قرن بیستم را به عقرب جرّاره تشییه کرده است. / حکومت سرهنگ ها مانند مار غاشیه هستند /

رم ،پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای قطور و باروهای دود خورده آن به زبان حال بازگو می‌کند که روزگاری از فراز همین برج‌ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می‌شده و کرانه‌های فرات، خط از کرانه رود تیبر می خواندند اما دنیا همیشه به یک رو نمی‌ماند. آخرین چراغ امپراطوری روم را موسولینی روشن کرد که چند صباحی تا شب و قلب آفریقا نیز پیش راند اما همه می دانیم که « دولت مستعجل » بود. چه خوش گفته‌اند که « امپراطوری های

بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولا از سوءهاضمه می میرند.».

قلمره زبانی : پایتحت ایتالیا : بدل / قطور : ضخیم / بارو : قلعه بارو های دود خورده : قدیمی / فراز : بالا / کرانه : طرف ، جانب، ساحل / تیبر: رودی در ایتالیا / نیل : رودی در مصر / حبشه : نام قدیم اتیوبی / مستجل : زودگذر ، شتابنده /

قلمره ادبی : تشخیص: دیوارهای بارو ها چیزی را بازگو کنند. / مجاز : سواحل دریای سیاه و کرانه های فرات / تشبیه : آتش عشق / حیات شان مانند چراغی بود / استعاره : دنیا همیشه به یک رو نمی ماند (دنیا مانند چیزی اس که رو داشته باشد) / تشبیه: آخرین امپراطوری روم مانند چراغی بود. / امپراطوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولا از سوءهاضمه می میرند

دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد. یک روز دنیابی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد اما امروز به جای همه آن حرفها وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهیگیر و کشتی ساز ایتالیا را می بینیم، باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم. (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است):

قلمره زبانی : طاق : سقف خمیده و محدب ، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند ؛ طاق ضربی : طاق احداث شده بین دهانه دو تیرآهن که آن را با آجر و ملات گچ می سازند. / یک روز : زمانی / چشم داشت : انتظار داشت ، امید داشت / از آن چشم می زد: بیم داشت ، هراس داشت /

قلمره ادبی : تشخیص : دیوار های کهن حکایت داشته باشند / کنایه : چشم داشتن کاووس کیانی که کی اش نام نهاده اند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند؟

قلمره زبانی : کاووس : نام یکی از پادشاهان کیانی / کیانی : منسوب به کیان ، کیان : کی ها ، هر یک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا. / کی : کی: پادشاه ، هر یک از پادشاهان سلسله کیان / ش : جهش ضمیر « نامش را » / نقش دستوری « کی » در مصرع اول: مسنند

قلمره ادبی: تلمیح: به حکومت پادشاهی کاووس و ناپایداری قدرت ها / جناس: کی (پادشاه)؟ ، کی (چه موقع)

قلمره فکری : کاووس کیانی را پادشاه نامیده اند ؛ پادشاه بود؟ در کجا پادشاه بود؟ چه موقع پادشاه بود؟

خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند

قلمره زبانی : رنگین : وندی (رنگ + ین) / مُلک : سرزمین / بغداد : نام شهر/ ری : نام شهر/ ش: جهش ضمیر (نامش، مضاف الیه کنام آن)

قلمره ادبی : مجاز : خاک سرزمین / کنایه : رنگین شدن خاک از خون کنایه از کشته شدن عده ای زیاد / تناسب : بغداد ، ری که نام شهر هستند

قلمره فکری : این سرزمینی که اکنون بغداد و ری می نامند ؛ خاکش از خون انسان های ضعیف رنگین شده است تا به این شهرت و آبادانی رسیده اند.

با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد خون دل شاهان که می‌اش نام نهادند

قلمرو زبانی: عجین: عجین شدن، آمیخته شدن یا ترکیب شدن دو یا چند چیز. / آمد: شد / تاک: درخت انگور / عیان: آشکار / ش: جهش ضمیر، نامش /

قلمرو ادبی: تناسب: تاک، می / جناس: خاک و تاک / خون دل: کنایه از ناراحتی و سختی / حسن تعلیل: سرخی از خون شاهان است

قلمرو فکری: این می و شراب، در حقیقت خون دل شاهان است که با خاک آمیخته شد و از درخت انگور خودش را آشکار ساخت.

صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب تا شد تهی از خویش و نی‌اش نام نهادند

قلمرو زبانی: جفا: ستم / تهی: خالی

قلمرو ادبی: تشییه: تیغ جفا (جفا مانند تیغ است) / تشخیص: به چوب جفا کنند و بر سر و تنش بکوبند.

مجاز: سر و تن مجازا وجود / حسن تعلیل: شاعر دلیل تهی بودن نی و نام نی داشتن را به خاطر تیغ جفا می داند تناسب: سر، تن / نی، تهی اغراق: صد (منظور عدد نیست بلکه بسیار است)

قلمرو فکری: یک چوب، ظلم و ستم های بسیاری را دید تا توانست از خود تهی بشود و نام نی را بپذیرد.

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی مرداد مه و گاه دی‌اش نام نهادند

قلمرو زبانی: دل گرمی: شادی و خوشی / دم سردی: ناراحتی /

قلمرو ادبی: تضاد: دل گرمی، دم سردی / مرداد ماه، دی ماه / کنایه: دل گرم بودن کنایه از امید واری، دم سرد بودن کنایه از ناراحتی و ناامیدی / حسن تعلیل: ماه مرداد، گرمی اش را از دل گرمی ما گرفته است - دی ماه، سردی خودش را از دل سردی ما گرفته است

قلمرو فکری: دل گرمی و دل سردی ما، مرداد ماه را گرم ساخته است و دی ماه را سرد.

آین طریق از نفس پیر معان یافت آن خضر که فرخنده پی‌اش نام نهادند

قلمرو زبانی: آین: روش / طریق: راه / نفس: سخن، همراهی / معان: موبدان زرتشتی؛ در ادبیات عرفانی، عارف کامل و مرشد را گویند. / خضر: نام پیامبری است، تا روز قیامت زنده است و مسافران در خشکی را یاری می دهد. معروف است که خضر آب حیات (آب حیوان) را خورده است و همیشه زنده است. / فرخنده: مبارک / پی: اثر، نشان، اثر پا بر زمین / نقش ش در مصرع دوم: مضاف الیه

قلمره ادبی: مجاز: «نفس» مجاز از سخن / تلمیح: پیر مغان - حضرت خضر/تناسب: طریق - پیر، خضر

قلمره فکری: آن خضر را که مبارک نشان و اثر، گفته اند به این دلیل است که آیین راه و روش را از همواهی (سخنان) پیر مغان یافته است

با راه آهن به بروکسل پایتخت بلژیک می رفتیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی یادبود نهاده بودند و بر بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته بود: «دراینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند». و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچگاه فراموش نکنید!»

من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کارها کرده که امروز اصلاً به خاطر نمی آورد! اما نه، تاریخ فراموشکار نیست. در کنار بروکسل، کوه و تپه های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آنرا چمن کاشته اند و بر بالای آن مجسمه شیری را نهاده اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زنانی که در جنگ های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هر کدام، یک طبق پر از خاک کرده اند و در اینجا ریخته اند. مجموع این طبق های خاک، این تپه را به وجود آورده است تا ما با بالای آن برومی و محظوظ میدان را تماشا کنیم.

قلمره ادبی: مجاز: دنیا (مردم دنیا) / تشخیص: دنیا عجیب فراموشکار است

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط زده اند. بر دیواره آن از اطراف، منظرة جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان منظم، در آن گوشه، توپخانه، در جای دیگر سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دوردست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می نگرد. چند شعاع کم نور خورشید از پس ابرها این نکته را بازگو می کند که روزی آفتابی نیست. وحشت ناپلئون از بارندگی است که توپخانه او را از تحرّک باز خواهد داشت.

جالب آنکه راهنمای ما می گفت: «تمام این مناظر براساس تعریف ویکتور هوگو از میدان جنگ - در جلد دوم کتاب بینوایان - ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات ویکتور هوگو را نقاشی کرده اند.» من شاید حدود ۳۵ سال پیش این شهر را در پاریس خوانده بودم. حالا دوباره در ذهنم مجسم می شد.

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود؛ به یاد گذشته ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان ویکتور هوگو.

این معلم شریف باسواند سفارش کرده بود که اگر سر قبر ویکتور هوگو رفتم، از جانب او فاتحه ای برای این نویسنده

بزرگ طلب کنم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دور افتاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی‌های دو گل.

شارلمانی: از پادشاهان فرانسه در قرن هشتم میلادی

از پاریز تا پاریس، محمد ابراهیم باستانی پاریزی

کارگاه متن پژوهی

قلمر و زبانی:

۱- واژه « طاق » در هر بیت ، به چه معناست ؟

الف) طاق پذیر است عشق ، جفت نخواهد حریف / بر نَمَطِ عشق اگر پای نهی طاق نه خاقانی

یکتا و بی همتا

ب) نهاده به طاق اندرون تخت زرا / نشانده به هر پایه ای در گهر فردوسی

ایوان و مجازاً عمارت

پ) چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است / چون روی پری رویان با رنگ و نگار است منوچهری

حالت خمیدگیوگنبدی شکل بودن

۲- پنج گروه کلمه مهم املایی از متن درس بیابید و بنویسید.

۳- همان طور که می‌دانید گروه اسمی از « هسته » و « وابسته » تشکیل می‌شود . بعضی از وابسته‌ها نیز می‌توانند وابسته‌ای داشته باشند.

اکنون به معرفی سه نوع از وابسته‌های وابسته می‌پردازیم:

الف) ممیز: معمولاً برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف، میان صفت شمارشی و موصوف آن، اسمی می‌آید که وابسته عدد است و « ممیز » نام دارد.

توجه: ممیز با عدد همراه خود، یک جا وابسته هسته می‌شود ؛ نمونه: دو تخته فرش

ممیزها عبارت اند از :

«تن، کیلوگرم، گرم، من، سیر و ...» برای وزن

«فرسخ (فرسنگ)، کیلومتر، متر، سانتی متر، میلی متر و ...» برای طول

«دست» برای تعداد معینی از لباس، میز و صندلی، ظرف

«توب و طاقه» برای پارچه

«تحته» برای فرش

«دستگاه» برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آنها

«تا» برای بسیاری از اشیا

و ...

نمونه: هفت فرسخ راه

کلمه «فرسخ»، وابسته وابسته از نوع «ممیز» است.

ب) مضاف الیه مضاف الیه: اسم + - + اسم

در برخی از گروه های اسمی، «مضاف الیه»، در جایگاه «وابسته» هسته قرار می گیرد؛ آنگاه این مضاف الیه، خود، وابسته ای از نوع «اسم» در نقش مضاف الیه می پذیرد؛ نمونه:

محوطه میدان شهر

هسته مضاف الیه مضاف الیه

وسعت استان کرمان

واژه های «شهر» و «کرمان» وابسته وابسته از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

توجه: اسم یا هر کلمه ای که در حکم اسم (ضمیر، صفت جانشین اسم) باشد، در جایگاه مضاف الیه مضاف الیه قرار می گیرد؛ مثال:

گیرایی سخن او

هسته مضاف الیه مضاف الیه مضاف الیه

قدرت قلم نویسنده

هسته مضاف الیه مضاف الیه

« او » و « نویسنده » ، وابسته وابسته ، از نوع « مضاف الیه مضاف الیه » هستند.

پ) صفتِ مضاف الیه : اسم + صفت / اسم + صفت پیشین + اسم

در این نوع گروه اسمی ، « مضاف الیه » که وابسته « هسته » است ، به کمک « صفت » (پسین یا پیشین) توضیح داده می شود؛ نمونه :

دانش آموز پایه دوازدهم

هسته مضاف الیه صفت

اسیر این جهان

هسته صفت مضاف الیه

یادآوری خاطرۀ دلپذیر

برنامۀ کدام سفر ؟

در مثال های بالا ، واژه های « دوازدهم » « این » ، دلپذیر » و « کدام » وابسته از نوع « صفتِ مضاف الیه » هستند.

از متن درس ، برای هر یک از انواع « وابسته های وابسته » نمونه ای مناسب بباید.

قلمرو ادبی :

۱- عبارت و بیت های زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد.

مجاز : « دنیا » معجاز از مردم دنیا / کنایه : « چشم داشتن »: توجه داشتن - « چشم می زد » : می ترسید

کاووس کیانی که کی اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند

تلمیح : پادشاهی کاووس . کنایه : کی بود ؟ کجا بود ؟ کی اش نام نهادند : کنایه از به سرعت سپری شدن ایام عمر / جناس همسان : کی. کی

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی مرداد مه و گاه دی اش نام نهادند

تضاد: دل گرمی ، دم سردی / مرداد ماه ، دی ماه / کنایه : دل گرم بودن ، دم سرد بودن / حسن تعلیل : ماه مرداد ، گرمی اش را از دل گرمی ما گرفته است – دی ماه ، سردی خودش را از دل سردی ما گرفته است

۲- عبارت زیر، یادآور کدام مَثَل است؟

«از بیم عقرب جرّاءه دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد.»

از چاله به چاه افتادن

قلمرو فکری :

۱- مقصود نویسنده از عبارت زیر چیست؟

چه خوش گفته اند که «امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوءِ هاضمه می میرند»

عدم استفاده درست از قدرت و فرصت

۲- مفهوم کلی هر بیت را مقابل آن در جدول بنویسید.

مفهوم کلی	بیت
ناپایداری حکومت ها و قدرت ها لزوم پیروی از پیر طریقت ، برای رسیدن به سعادت	با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد خون دل شاهان که می اش نام نهادند آین طریق از نَفَس پیر معان یافت آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند

۳- با توجه به متن درس، «دولت مستعجل» یادآور کدام بیت از حافظ است؟ دریافت خود را از آن بنویسید.

راسی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

گنج حکمت : سه مرکب زندگی

نقل است که از او [ابراهیم ادهم] پرسیدند که: «روزگار چگونه می گذرانی؟»

گفت: «سه مرکب دارم؛ بازبسته؛ چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شُکر نشینم و پیش او باز شوم و چون بلایی پدید آید، بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم و چون طاعتی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم.»

تذكرة الاولیاء، عطّار

قلمرو زبانی: اخلاص: خلوص نیت داشتن / مرکب: هرانچه بران سوارشوند

قلمرو ادبی: مرکب شکر: تشبيه / مرکب صبر: تشبيه / مرکب اخلاص: تشبيه / بر مرکب صبر نشينم: کنایه از صبورباشم بر مرکب شکر نشينم: کنایه از شکرگزار باشم / بر مرکب اخلاص نشينم: کنایه از مخلص باشم

قلمرو فکری: پیام: شکرگزاری بر نعمت صبر بر بلا و اخلاص در عبادت

درس نهم: کویر

چشمۀ آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می‌آید. از دامنه کوه‌های شمالی ایران به سینۀ کویر سراسر می‌شود و از دل ارگ «مزینان» سر بر می‌دارد. از این جا درختان کهنی که سالانه دراز سر بر شانه هم داده اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می‌کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می‌گویند، هم بر انگارۀ عشق آبادش ساخته اند. مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود...

قلمرو زبانی: تموز: ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیر ماه سال شمسی؛ ماه گرم / ارگ: قلعه‌ای کوچکی که در میان قلعه‌ای بزرگ سازند، قلعه، حصار / مزینان: روستایی است از توابع بخش مرکزی شهرستان داورزن در استان خراسان رضوی

قلمرو ادبی: تضاد: سرد، سوزان، کویر / سینۀ کویر: تشخیص / درختان کهن سر بر شانه هم بگذارند / مشایعت: همراه کردن / تشبيه: کویر به عشق آباد تشبيه شده است . / تلمیح: به بیت حافظ «گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود »

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای مزینان یاد می‌کند، در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه‌های مساجد یا مدارس های مدارس می‌نشستند و شاگرد بود که همچون جوینده تشنۀ ای می‌گشت و می‌سنجد و بالاخره می‌یافت و سر می‌سپرد؛ نه به زور» حاضر و غایب «بل به نیروی ارادت و کشش ایمان.

قلمرو زبانی: تاریخ بیهق: نام کتابی است / بیهق: نام قدیم سبزوار / غرفه: اطاق، بالاخانه، هر یک از اناق های کوچکی که بالای اطراف یالن یا یک محوطه می‌سازند که مشرف بر محوطه است / مدرس: جای تدریس قلمرو ادبی: استعاره: باب علم (علم مانند قلعه ای است که در دارد) - نیروی اراده (ارده مانند موجودی است که نیرو دارد) کشش ایمان (ایمان مانند چیزی است که کشش دارد) تشبيه: شاگرد هم چون تشنۀ ای می‌گشت . تضاد: غنی و فقیر - روستایی و شهری - حاضر و غایب

صحبت مزینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی

ملا هادی اسرار - آخرین فیلسوف از سلسله حکماء بزرگ اسلام - مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این ده آمد تا عمر را به تنها ی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم‌ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته‌وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد. شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشم‌ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.

قلمرو ادبی: کنایه: چشم‌ها به او بود، کنایه از «منتظر بودن» / گرم و روشن نگاه داشتن، کنایه از «رونق بخشیدن» / اتشیبه: چراغ علم / بهار حیات علمی / استعاره: درخت (استعاره از علم و فلسفه و کلام) تشخیص ده منظر کسی باشد.

وی جد پدر من بود. من هشتاد سال پیش، نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه اونسانی از من بوده است... و اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاکی و علم و تنها ی و بی نیازی و اندیشیدن با خویش - که میراث اسلافش بود، و از هر چه در دنیا هست، جز این به اخلاقش نداد - وفادار ماند که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن، سخت دشوار بس از او عمومی بزرگم که برجسته ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ بود، پس از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت.

قلمرو زبانی: اسلاف: گذشتگان، جمع سلف / اخلاق: جانشینان جمع خلف، فرزند صالح که بعد از مرگ پدر خود به صلاحیت مانده باشد.

قلمرو ادبی: کنایه: خود را در او احساس می‌کردم، کنایه از «مثل او می‌اندیشم» آن اوایل سال‌های کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستایی مان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان‌ها را به اصل خود، مزینان بر می‌گشتم و به تعبیر امروزمان «می‌رفتیم».

آغاز تابستان، پایان مدارس / چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه‌ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال‌ها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امیدبخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می‌برد؛ نه، باز می‌گرداند.

قلمرو زبانی: پامان به ده باز بود: به ده رفت و آمد داشتم / دست و پا گیر نشده بودیم: گرفتار نشده بودیم.

/تابستان : یک واژه ساده است / غربت : دور از وطن ، تنهایی /

قلمرو ادبی: تشبيه : تابستان وصال / غربت زندان شهر : شهر را به زندانی تشبيه کرده است / کویر مانند میهن آزاد است / تشخيص : تابستان گرم و مهریان و نوازشگر بباید

در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطیعه را - که همواره فلسفه از آن سخن می گوید و مذهب بدان می خواند - در کویر به چشم می توان دید، می توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته اند و به سوی شهرها و آبادی ها آمده اند ». در کویر خدا حضور دارد « این شهادت را یک نویسنده / اهل / رومانی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرایی که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است.

قلمرو زبانی: ماورا : فراسو ، آن سو ، ماسوا ، برتر / ماوراء الطیعه : آن چه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد مانند خداوند ، روح و مانند آنها / در کویر خدا حضور دارد : در کویر معنویت وجود دارد / الهام : در دل انداختن ، افکنیدن خدا در دل کسی امری را که وی را به فعل یا ترک چیزی وادارد / استشمام : بوبیدن

قلمرو ادبی: تشخيص : فلسفه از چیزی سخن بگوید / مذهب به چیزی بخواند / در کویر خدا حضور دارد : /درخت و غار و .. چیزی را بر لب داشته باشد / تشخيص : غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش

درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد تلمیح دارد به یسبح الله مافی السماوات وما فی الارض و... حس آمیزی : اینکه بتوانیم ماوراء الطیعه را ببینیم / تشبيه : عطر الهام (الهام مانند عطری است)

آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهمتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران های غیبی سکوتеш می گیرم و ناله های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می شنوم . ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبشن، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست . چه فاجعه ای است در آن لحظه که یک مرد می گرید ... ! چه فاجعه ای ... !

قلمرو زبانی: آن روح دردمند : حضرت علی) ع / (این شیعه گمنام : دکتر شریعتی / آن مدینه پلید : شهر کوفه / ترکیب اضافی : آسمان کویر / قلب سکوتеш / قلب کویر / ترکیب وصفی : این نخلستان / نخلستان خاموش / نخلستان پرمهمتابی / آن مدینه پلید / آن لحظه / یک مرد . / چه فاجعه ای آن کویر / این شیعه / شیعه گمنام / وندی : خونین / ناله ها / غیبی / راستین / وندی مرکب : پرمهمتابی / گریه آلود / گمنام

قلمرو ادبی: تشبيه : آسمان کویر را به نخلستان تشبيه کرده است / قلب را به مشت تشبيه کرده است / باران

های غیبی سکوت / ناله های گریه آلود آن امام را همچون این شیعه دانسته است / استعاره : قلب کویر / حلقوم چاه (چاه مانند موجودی است که حلقوم دارد) تلمیح: گریستان حضرت علی در چاه

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله . آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحراء باز می گشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بامها رفته‌اند؛ نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره‌ها حرف بزنند، که آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی: تماشا « معنای قدیم) با هم راه رفتن(خود را از دست داد و معنای جدید گرفت (نظاره کردن)

وندی : دهقانان / تفرجگاه / گردشگاه وندی مرکب : چهارپایان / مرکب : سایه روشن

قلمرو ادبی: تشییه : آسمان مانند تفرجگاه و گردشگاه مردم است / تشییه : کویر به گردشگاه

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلقی که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زند. آن شب نیز ما با تلاؤ پرشکوهش از راه رسید و گل های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندد « شاهراه علی » ، « راه مکه » ! « شگفتا که نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می بیند و دهاتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود . کلمات را کنار زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

قلمرو زبانی: آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم : جسمم بر روی بام بود اما روح در آسمان بود / نظاره : تماشا کردن، نگاه ، نگریستان / گرم تماشا و غرق بودن : سخت مشغول نگاه کردن بودن / معلق : آویزان ، اویخته / دریای سبز معلق : آسمان / مرغان الماس پر : ستارگان / سر می زند : آشکار می شدند / تلاؤ : درخشندگی / گل های الماس : ستارگان / قندیل : چراغ ، چراغدان / کهکشان : وندی مرکب) کاه کش + ان / (شگفتا : وندی / تلقی : دریافت ، نگرش ، تعبیر

قلمرو ادبی: کنایه : من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم / استعاره : دریای سبز معلق (آسمان مانند دریایی بود / مرغان الماس پر : ستارگان مانند مرغان الماس پر هستند / گل های الماس پر) ستارگان مانند گل های الماس پر هستند / استعاره: جاده روشن استعاره از کهکشان / تشییه : پروین به قندیل تشییه شده است /

تشخیص : تلقی و تعبیر مانند انسانی است که روح دارد /

حسن تعلیل ! « : شگفتا که نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می بیند و دهاتی های

کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می‌رود چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می‌رفتم و به کویر بر می‌گشتم، از آن همه زیبایی‌ها و لذت‌ها و نشئه‌های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره‌های پر از « ماورا محروم » تر می‌شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا ... می‌توان چند حلقه چاه عمیق زد و ... آنجا می‌شود چوندر کاری کرد ! ... و دیدارها همه بر خاک و سخن‌ها همه از خاک ! که آن عالم پُرشگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر ! و آن باع پر از گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در سوم سرد این عقل بی درد و بی دل پژمرد و صفاتی اهورایی آن همه زیبایی‌ها که درونم را پر از خدا می‌کرد، به این علم عدیین مصلحت اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشئه خوب و پاک آن « اسرا » در بستر خویش به خواب رفتم.

علی شریعتی، کویر (با تلخیص)

قلمرو زبانی: همه چشم در زمین : نگاه مادی شد / نشئه : حالت سرخوشی و مستی / قدس : پاکی ، صفا ، قداست / سرا : خانه / سوم : باد بسیار گرم و زیان رساننده / اهورایی : ایزدی ، خدایی ، منسوب به اهورا ، اسرا : در شب راه رفتن / هفدهمین سوره قرآن کریم .

قلمرو ادبی: تشخیص : سرا بی روح باشد / عقل بی درد) عقل مانند انسانی است که درد داشته باشد و بی دل باشد / علم عدد بین باشد و مصلحت اندیش / تشییه : شعر مانند باعی پر از گل بود / گردشگاه آسمان / کویر به تماشاخانه تشییه شده است . / تناقض : سوم سرد / استعاره : عقل بی درد و بی دل پژمرد: عقل استعاره از گل / عقل بی درد: تشخیص

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- از متن درس ، برای هر یک از معانی زیر ، واژه‌های معادل بیابید.

الف (باد گرم مهلک) سوم ب (تماشا) نظاره ج (آویزان) معلق د (نگرش) تلقی

۲- چهار گروه اسمی که اهمیت املایی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید .

۳- به انواع دیگر از « وابسته‌های وابسته » توجه کنید:

الف) صفتِ صفت: برخی صفت‌ها، صفت‌های همراه خود را بیشتر معرفی می‌کنند و درباره ویژگی‌های آنها

توضیح می دهنده، این صفت با صفت همراه خود، یک جا وابسته هسته می شود. مانند:

پیراہن آبی روشن

هسته صفت صفت صفت

رنگ سبز چمنی

در نمونه های بالا ، واژه های « روشن » و « چمنی » « وایسته و ایسته از نوع « صفت صفت » هستند.

ب) قید صفت: کلمه ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می دهد؛ مانند:

دست بسیار مهربان

صفت قید هسته

شرایط تقریباً پایدار

واژه های « بسیار » و « تقریباً » وابسته وابسته ، از نوع « قید صفت » هستند .

در کدام گروه های اسمی زیر، «وابسته وابسته» به کار رفته است؟ نوع هر یک را بنویسید.

۱) تموز سوزان کویر

۳) قلب آن کویر (صفت مضاد اليه) ۴) این معمار خوش ذوق

۵) هواي نسبتاً پاک (قيد صفت) ۶) شاگرد حوزه ادبی (صفت مضاف الیه)

٤- عبارت زیر را با توجه به موارد «الف» و «ب» بررسی کنید:

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم.

الف (گروه های اسمی آن شب) گروه قیدی (نیز) قید (من خود را) گروه مفعولی (بر روی بام خانه) گروه متممی (گذاشته بودم) گروه فعلی (به نظاره آسمان) گروه متممی (رفته بودم) گروه فعلی

ب (نقش دستوری) واژه های مشخص شده (نیز) قید (به نظاره اسمان) متمم

قلمرو ادبی:

۱- آایه های ادی و دریند « نهم » درس مشخص کنید.

۲- دو نمونه» تلمیح «در متن درس بیابید و توضیح دهید . سر در چاه کردن حضرت علی) ع (و گریه کردن او در میان چاه . آواز پر جبرئیل همواره زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می رسد : تلمیح دارد به ، جبرئیل که پیام وحی را به حضرت پیامبر (ص) می رساند

۳- متن درس، بخشی از» سفرنامه «محسوب می شود یا» حسب حال؟ دلیل خود را بنویسید.

حسب حال یا زندگی نامه است . زیرا نویسنده با ثبت خاطرات و گزارشی از احوال خویش و دیگران و رخدادهای روزگار، اطلاعاتی اثرگذار ارائه داده است . گرچه اشاره ای به سفرهای خود به کویر دارد اما چون هیچ اشاره ای به رخدادهای طول سفر ندارد و مقصد همواره روستای مزینان است، سفرنامه محسوب نمی شود .

قلمرو فکری :

۱- در متن درس ، چه کسی به» جوینده ای تشنه «مانند شده است ؟ چرا؟
شاگرد به جوینده آب تشبيه شده است و مقصود این است که شاگردان شيفته دانای بوده اند و به اجبار کسب علم نمی کنند .

۲- نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفاوت هایی اشاره دارد؟
نگرش مردم شهنشین ، نسبت به پدیده های هستی ، لوكس و مادی و خالی از معنویت و حسابگرانه است . اما نگاه مردم روستایی ، ساده و بی آلیش و آمیخته با معنویت است .

۳- مضمون کلی هر سروده زیر، از سه راب سپهری ، با کدام بخش از متن درس، ارتباط دارد؟
الف) در کف ها کاسه زیبایی، / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دیگر / ره می بر با پای دگر .
ب) من نمازم را وقتی می خوانم / که اذانش را باد گفته باشد سرگلdestه سرو / من نمازم را پی علف تکبیره الاحرام می خوانم / پی قدامت موج
سه راب سپهری

الف) مضمون : توجه قلبی و حضور قلب داشتن و با بصیرت و معنویت به پدیده های عالم نگریستن
ب) مضمون : همه پدیده های عالم خداوند را تسبیح می گویند .

روان خوانی بوی جوى موليان

من زندگانی را در چادر با تیر تفنگ و شیهه اسب آغاز کردم .در چهار سالگی پشت قاش زین نشستم . چیزی نگذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند .تا ده سالگی حتی یک شب هم در شهر و خانه شهری به سر نبردم ایل ما در سال دو مرتبه از نزدیکی شیراز می گذشت .دست فروشان و دوره گردان شهر، بساط شیرینی و حلوای راه ایل می گستردند .پول نقد کم بود .مزه آن شیرینی های باد و باران خورده و گرد و غبار گرفته را هنوز زیر دندان دارم .از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می شد و زمانی که پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند، تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود، من بودم؛ نمی دانستم که اسب و زینم را می گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه ام می نشانند .نمی دانستم که تفنگ مشقی قشنگم را می گیرند و قلم به دستم می دهند .پدرم مرد مهمی نبود .اشتباهًا تبعید شد .مادرم هم زن مهمی نبود . او هم اشتباهًا تبعید شد ،دار و ندار ما هم اشتباهًا به دست حضرات دولتی و ملتی به یغما رفت.

قلمرو زبانی: شیهه : صدا و آواز اسب / قاش : قالج ، قسمت برآمده جلوی زین ؛ کوهه زین / تفنگ خفیف : تفنگ سبک / مزه زیر دندان داشتن : مزه را به یاد داشتن، مزه را احساس کردن / قند در دلم آب می شد : بسیار خوشحال بودم / تفنگ مشقی : تفنگ تمرینی / دار و ندار : همه هستی / حضرات : آقایان ، بزرگان) به ظنزا / یغما : غارت ، تاراج ، به یغما رفتن : غارت شدن /

قلمرو ادبی: کنایه : زیر دندن داشتن / قند در دل آب شدن / از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می شد: کنایه از شادشدن / شیرینی های باد و باران خورده: کنایه از کهنه / هنوز زیر دندان دارم: کنایه از احساس می کنم

برای کسانی که در کنار گواراترین چشمه ها چادر می افراشتند، آب انبار آن روزی تهران مصیبت بود . برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود .برای مادرم که سراسر عمرش را در چادر باز و پُر هوای عشايری به سر برده بود، تنفس در اتفاقی محصور، دشوار و جان فرسا بود .برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرمای کشنده و برف زمستان بود که توانست او را به چهار دیواری اتفاق بکشاند .ما قدرت اجراء حیاط دربست نداشتم .کارمان از آن زندگی پُر زرق و برق کخدایی و کلانتری به یک اتفاق کرایه ای در یک خانه چند اتفاقی کشید .همه جور همسایه در حیاطمان داشتیم؛ شیرفروش، رفتگر شهرداری، پیشخدمت بانک و یک زن مجرّد .اسم زن همدم بود .از همه دلسوزتر بود .روزی پدرم را به شهربانی خواستند .ظاهر نیامد .مأمور امیدوارمان کرد که شب می آید .شب هم نیامد .شب های دیگر هم نیامد .

قلمرو زبانی: بن : درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می روید ، پسته وحشی / . خو : عادت / محصور : حصار شده / امیدوارمان « : مان « نقش مفعولی دارد) ما را (امیدوار می کرد

واژه های وندی : گواراترین / چشمه / دربست / اتفاقی / کشنده / رفتگر / امیدوار / شهربانی

واژه های وندی مرکب : سراسر / چهار دیواری / جان فرسا / شهرداری / واژه های مرکب : پیش خدمت قلمره ادبی: تشبیه : زغال منقل و نفت بخاری مثل آفت بودن / جناس : زرق و برق کنایه : « زندگی پر زرق و برق کدخدايی و کلانتری » کنایه از زیبایی های ظاهری .

غصه مادر و سرگردانی من و بچه ها حد و حصر نداشت . پس از ماه ها انتظار یک روز سر و کله اش پیدا شد . شناختنی نبود . شکنجه دیده بود . فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است . همان پدری که اسب هایش اسم و رسم داشتند . همان پدری که ایلخانی قشقاوی بر سفره رنگینش می نشست . همان پدری که گله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت و فرش های گران بهای چادرش زبانزد ایل و قبیله بود . پدرم غصه می خورد . پیر و زمین گیر می شد . هر روز ضعیف و ناتوان تر می گشت . همه چیزش را از دست داده بود . فقط یک دل خوشی برایش مانده بود؛ پسرش با کوشش و تلاش درس می خواند . من درس می خواندم . شب و روز درس می خواندم . به کتاب و مدرسه دل بستگی داشتم . دو کلاس یکی می کردم . شاگرد اول می شدم . تبعیدی ها، مأموران شهربانی و آشنایان کوچه و خیابان به پدرم تبریک می گفتند و از آینده درخشانم برایش خیال ها می بافتند . سرانجام تصدیق گرفتم . تصدیق لیسانس گرفتم . یکی از آن تصدیق های پر رنگ و رونق روز . پدرم لیسانسم را قاب گرفت و بر دیوار گچ فرو ریخته اتاقمان آویخت و همه را به تماشا آورد . تصدیق قشنگی به شکل مربع مستطیل بود . مزایای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا با خطی زیبا بر آن نگاشته بودند . آشنایی در کوچه و محله نماند که تصدیق مرا نبیند و آفرین نگوید .

قلمره زبانی : حد و حصر نداشت : بسیار زیاد بود / سر و کله اش پیدا شد : خودش آمد / اسم و رسم داشتند : مشهور بودند / بر سفره رنگینش می نشست : بخشندۀ بود / زبانزد ایل و قبیله بود : معروف بود / پیر و زمین گیر شده بود : ضعیف و ناتوان شده بود / یک دل خوشی برایش مانده بود : شادی کمی داشت / دو کلاس یکی می کردم : جهشی می خواندم / خیال ها می بافتند : مطالبی می گفتند / تصدیق گرفتم : گواهی فارغ التحصیلی گرفتم /

قلمره ادبی: کنایه : اسم و رسم داشتن / بر سفره رنگین نشستن / گله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت / زبانزد بودن /

پیرمرد دل خوشی دیگری نداشت . روز و شب با فخر و مبهات، با شادی و غرور به تصدیقم می نگریست و می گفت «: جان و مالم و همه چیز را از دست دادم ولی تصدیق پسرم به همه آنها می ارزد» پس از عزیمت رضا شاه - که قبلًا رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد - همه تبعیدی ها رها شدند و به ایل و عشیره بازگشتند و به ثروت از دست رفته و شوکت گذشته خود دست یافتند . همه بی تصدیق بودند؛ به جز من . همه شان زندگی شیرین و دیرین را از سرگرفتند . قبلًا رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد : ابتدا یک سرباز ساده بود و به قدرت رسید و بعداً دوباره از حکومت برکنار شد .

چشممه های زلال در انتظارشان بود . کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید . باز زین و برگ را بر گرده کهنه ها و کُرندها نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند . باز در سایه دلاویز چادرها و در دامن معطر چمن ها سفره های پرسخاوت ایل را گستردند و در کنارش نشستند . باز با رسیدن مهر، بار سفر را بستند و سرما را پشت سر گذاشتند و با آمدن فروردین، گرما را به گرمسیر سپردند و راه رفته را باز آمدند.

در میان آنان فقط من بودم که دو دل و سرگردان و سردر گریبان بودم . بیش از یک سال و نیم نتوانستم از مواهب خداداد و نعمت های طبیعت بهره مند شوم . لیسانس داشتم . لیسانس نمی گذاشت که در ایل بمانم . ملامتم می کردند که با این تصدیق گرانقدر، چرا در ایل مانده ای و عمر را به بطالت می گذرانی؟ ! باید عزیزان و کسانت را ترک گویی و به همان شهر بی مهر، به همان دیار بی یار، به همان هوای غبارآلود، به همان آسمان دود گرفته بازگردی و در خانه ای کوچک و کوچه ای تنگ زندگی کنی و در دفتری یا اداره ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی .

قلمرو زبانی: زین و برگ : زین و یراق اسب / گرده : میان دو کتف که سنگینی کوله بر روی آن افتاد، میان دو شانه ، پایین گردن از پشت / کهر : اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است / کُرند : اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد / سردر گریبان بودن : در اندیشه بودن / مواهب : ج موهبت ، بخشش ها / بطالت : بیکاری ، بیهودگی ، کاهلی /

قلمرو ادبی: تشخیص: چشممه های زلال در انتظار کسی باشند / کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید / دامن معطر چمن / سفره پرسخاوت / گرما را به گرمسیر سپردند / دو دل ک در شک و تردید ، مردّد / لیسانس نمی گذاشت که در ایل بمانم . ایهام : بی مهر (الف) بی محبت (ب) بدون خورشید از شدت آسودگی / .

چاره ای نبود . حتی پدرم که به رفاقت و هم نشینی من سخت خو گرفته بود و یک لحظه تاب جدایی ام را نداشت، گاه فرمان می داد و گاه التماس می کرد که تصدیق داری، باید به شهر بازگردی و ترقی کنی!

بازگشتم؛ از دیدار عزیزانم محروم ماندم . پدر پیر، برادر نوجوان و خانواده گرفتارم را - درست در موقعی که نیاز داشتند - از حضور و حمایت خود محروم کردم . درد تنهایی کشیدم . از لطف و صفائی یاران و دوستان دور افتادم . به تهران آمدم . با بدنم به تهران آمدم . ولی روحمن در ایل ماند . در میان آن دو کوه سبز و سفید ، در کنار آن چشممه نازینین، توی آن چادر سیاه، در آغوش آن مادر مهربان . در پایتخت به تکاپو افتادم و با دانشنامه رشتۀ حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم . دادیاری در دو شهر ساوه و دزفول به من پیشنهاد شد .

قلمرو ادبی: کنایه : با بدنم به تهران آمدم . ولی روحمن در ایل ماند / تشبیه : درخت بیداد

سری به ساوه زدم و درباره دزفول پرس وجو کردم . هر دو ویرانه بودند . یکی آب و هوای داشت و دیگری آن را هم نداشت . دلم گرفت و از ترقی عدليه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی های دیگر به راه افتادم . تلاش کردم و آن قدر حلقه به درها کوفتم تا عاقبت از بانک ملی سر در آوردم و در گوشة یک اتاق پر کارمند، صندلی و میزی به دست آوردم و به جمع و تفریق محاسبات مردم پرداختم . شاهین تیز بال افق ها بودم . زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم .

قلمرو زبانی: عدليه : دادگستری / طفیلی : منسوب به طفیل ، وابسته ، آن که وجودش یا حضورش در جایی ، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است ؛ میهان ناخوانده .

قلمرو ادبی: تشبيه : ساوه و دزفول را به ویرانه ای تشبيه کرده است / من مانند شاهین تیز بال افق ها بودم . (من الان) زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم . / کنایه : دلم گرفت (اندوهگین شدم) / چشم پوشیدم : صرف نظر کردم / آن قدر حلقه به در کوفتم (تلاش کردم) /

بیش از دو سال در بانک ماندم و مشغول ترقی شدم . تابستان سوم فرا رسید . هوا داغ بود . شب ها از گرما خوابم نمی برد . حیاط و بهار خواب نداشتیم . اتاقم در وسط شهر بود . بساط تهویه به تهران نرسیده بود . شاید هنوز اختراع نشده بود . خیس عرق می شدم . پیوسته به یاد ایل و تبار بودم . روزی نبود که به فکر بیلاق نباشم و شبی نبود که آن آب و هوای بهشتی را در خواب نبینم . در ایل چادر داشتم؛ در شهر خانه نداشتیم . در ایل اسب سواری داشتم؛ در شهر ماشین نداشتیم . در ایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتم؛ در شهر آرام و قرار و غمخوار و اندوهگسار نداشتیم .

قلمرو زبانی: بهار خواب : جایی که در فصل بهار می خوابند / بساط تهویه : وسایلی برای ایجاد هوای مطبوع در اتاق ها و سالن ها / اندوهگسار : غم گسار /

قلمرو ادبی: تشبيه : هوای بیلاق را به آب و هوای بهشتی تشبيه کرده است /

نامه ای از برادرم رسید، لبریز از مهر و سرشار از خبرهایی که خوابشان را می دیدم ... «برف کوه هنوز آب نشده است . به آب چشمه دست نمی توان برد . ماست را با چاقو می برمی . پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است . بوی شبدر دوچین هوا را عطر آگین ساخته است . گندم ها هنوز خوش نبسته اند . صدای بلدرچین یک دم قطع نمی شود . جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند . کبک دری در قله های کمانه، فراوان شده است . بیا، تا هوا تر و تازه است، خودت را برسان . مادر چشم به راه توست . آب خوش از گلویش پایین نمی رود .» نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی !

آب جیحون فرو نشست؛ ریگ آموی پرنیان شد؛ بوی جوی مولیان مدهوشم کرد . فردای همان روز، ترقی را رها کردم . پا به رکاب گذاشتیم و به سوی زندگی روان شدم . تهران را پشت سر نهادم و به سوی بخارا بال

و پر گشودم . بخارای من ایل من بود.

قلمر و زبانی: خوابش را می دیدم : آرزوی شان را می کردم / به آب چشم نمی توان دست برد : بسیار سرد است / ماست را با چاقو می برمیم : بسیار غلیظ است / پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است : گیاهان رشد کرده اند / شبدر دوچین : شبدری که دوبار پس از روییدن چیده شده باشد / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند : جوجه کبک ها بزرگ شده اند / کبک دری : کبک های دره ای ، کبک خوش آواز / کمانه : نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان / چشم به راه بودن : منتظر بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود : بسیار ناراحت است / پا به رکاب گذاشت : آماده حرکت شدن

قلمر و ادبی: آب جیحون فرو نشست، ریگ آموی پرنیان شد؛ کنایه از مشکلات برطرف شد

زندگی : مجازا ایل / تشبیه : بخارای من ایل من بود: کنایه : خوابش را می دیدم / به آب چشم نمی توان دست برد / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند / ماست را با چاقو می برمیم / جوجه کبک ها، خط و خال انداخته اند / چشم به راه بودن / آب خوش از گلویش پایین نمی رود / پا به رکاب گذاشت

تلمیح : شعر رودکی

یاد یار مهربان آید همی

بوی جوی مولیان آید همی

زیر پایم پرنیان آید همی

ریگ آموی و درشتی راه او

خنگ ما را تا میان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست

میر زی تو شادمان آید همی

ای بخارا ! شاد باش و دیر زی

ماه سوی آسمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان

سر و سوی بوستان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان

گر به گنج اندر زیان آید همی

آفرین و مدح سود آید همی

تشبیه : نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی

استعاره : سوی بخارا بال و پر گشودم) من مانند پرنده ای بال و پر گشودم
بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

درک و دریافت:

نویسنده در این متن، از زبان طنز بهره گرفته است؛ دو نمونه از آن را در متن بیابید.

پدرم مرد مهمی نبود اشتباها تبعید شده بود و به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم

۲- با توجه به جمله زیر: « نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی »

(الف) چرا نویسنده با خواندن نامه برادر، داستان تاریخی امیر سامانی را به یاد آورد؟ نامه برادر مانند شعر رودکی شوق رفتن به وطن را ایجاد کرده است

(ب) اشاره به شعر و چنگ رودکی، بیانگر کدام ویژگی « شعر » است؟ همراه بودن شعرو موسيقى برانگیختن عواطف و احساسات

درس دهم : فصل شکوفایی

امروز می آید از باغ ، بوی بهار من دیروز اگر سوخت ای دوست غم برگ و بار من و تو و تو

قلمرو زبانی: دیروز قبل از انقلاب / سوخت نابود شد / دوست : منادا /

قلمرو ادبی: استعاره و مجاز : دیروز ، امروز / بهار نماد آزادی

برگ و بار: کنایه از حاصل عمر / باغ : استعاره از کشور / بهار استعاره آزادی / غم: استعاره از آتش

قلمرو فکری: ای دوست و هم وطن ، اگر در جامعه طاغوت، تمامی آرزوهای ما رو به نابودی بود ؛ امروز در جامعه ، بوی آزادی و رهایی از ظلم ستم به مشام ما می رسد .

آن جا در آن بزرخ سرد ، در کوچه های غم و درد غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو زبانی: آن جا : جامعه طاغوت / بزرخ : حد فاصل میان دو چیز ، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ ، فاصله بین دنیا و آخرت /

قلمرو ادبی: استعاره : بزرخ سرد استعاره از جامعه زمان شاهنشاهی / کوچه های غم و درد : زتسبیه غم و درد به کوچه و استعاره از زمان طاغوت / شب : ظلم و ستم

قلمرو فکری: در جامعه پر از ظلم و ستم طاغوت ، آیا چیزی جز نابرابری و ستم وجود داشت؟

دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت ، آیینه دار من و تو

قلمرو زبانی: دیروز زمان قبل از انقلاب اسلامی / غربت : دوری / باغ : جامعه / یک چمن داغ : غم و اندوه بسیار زیاد ، شهدايی که برای آزادی تلاش کردند / امروز : جامعه بعد از انقلاب / خورشید : امام خمینی ، آزادی / دشت : جامعه / آیینه دار : آینه دارنده /

قلمرو ادبی: مجاز : دیروز، امروز / استعاره : باغ از کشور خورشید استعاره از امید / جناس باغ ، داغ / تناسب : باغ، چمن ، دشت / تشخیص تغربت باغ / خورشید، آینه دار باشد

قلمرو فکری: دیروز، در غم غریب بودن جامعه پر از ظلم و ستم ، من بودم و مبارران راه آزادی که در راه به دست آوردن آزادی شهید شدند [.تا این که] امروز آزادی در جامعه چون خورشیدی می درخشد .

غرق غباریم و غربت ، با من بیا سمت باران صد جویبار است اینجا ، در انتظار من و تو

قلمرو زبانی: غربت : دوری از وطن / سمت : سو ، جهت / باران : پاکی ، آزادی /

قلمرو ادبی: استعاره : غبار « ظلم و ستم » / باران : استعاره و نماد آزادی / جویبار : پاکی / تشخیص : جویبار منتظر کسی باشد

قلمرو فکری: ما در جامعه پر از ظلم و ستم زندگی می کردیم ؛ بیا با من به سمت آزادی برویم ، که خوبی ها و نیکی ها در انتظار من تو است

این فصل ، فصل من و توست ، فصل شکوفایی ما برحیز با گل ، بخوانیم اینک بهار من و تو

قلمرو زبانی: فصل : فصل انقلاب / فصل شکوفایی ماست : زمان آزادی ما است / بهار : آزادی

قلمرو ادبی: استعاره : فصل استعاره از انقلاب اسلامی / مجاز : من و تو « منظور همه » مردم / تشخیص : گل آواز بخواند کنایه : فصل شکوفایی ماست : کنایه از زمان آزادی ما است /

قلمرو فکری: این انقلاب ، انقلاب همه مردم است ، زمان آزادی است ، برحیز تا نوای آزادی را با هم بخوانیم .

با این نسیم سحرخیز ، برحیز اگر جان سپردیم در باغ می ماند ای دوست ، گل یادگار من و تو

قلمرو زبانی: سحر خیز : سحر خیزنده / جان سپردیم : جان دادیم / نسیم سحری : ندای آزادی / باغ : جامعه / گل : آزادی

قلمرو ادبی: تشخیص : نسیم سحر خیز باشد / استعاره : گل / تشییه : گل مانند یک یادگاری است که می ماند / جان سپردیم : کنایه از مردن / باغ: استعاره از کشور / یادگار: استعاره از دستاورده

قلمرو فکری: ای دوست ، با این نسیم سحری) ندای آزادی (تو هم برحیز برای به دست آوردن آزادی تلاش

کن؛ چرا که در نهایت، این آزادی برای همه به یادگاری می‌ماند.

چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم من می‌روم سوی دریا، جای قرار من و تو

قلمرو زبانی: دریا: آزادی /

قلمرو ادبی: تشبیه: من مثل رود امیدوار هستم / تشخیص: رود امیدوار و بی تاب و بی قرار باشد.

دریا: استعاره و نماد آزادی

قلمرو فکری: من مثل رود امیدوار هستم و بی تاب و نازارم هستم؛ من می‌روم به سوی جامعه پر از آزادی، جای قرار من و تو در آن جاست (تو هم بیا)

دری به خانه خورشید، سلمان هراتی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- در متن درس، واژه ای بیابید که هم آوای آن در زبان فارسی وجود دارد؟ غربت، غریب

۲- انواع «و» (ربط، عطف) را در متن درس مشخص کنید. برگ و بار (عطف) / دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ (حرف ربط)

۳- در متن درس، کدام گروه‌های اسمی، در نقش «مفهول» «به کار رفته اند؟

«چه» در مصراح: غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟

«بهار من و تو» در مصراح: برخیز با گل، بخوانیم اینک بهار من و تو

قلمرو ادبی:

۱- در متن درس، برای کاربرد هر یک از آرایه‌های «تشخیص» و «تشبیه» دو نمونه بیابید.

۲- در بیت زیر، «برزخ سرد» و «شب» نماد چه مفاهیمی هستند؟ برزخ سرد: جامعه زمان ستم شاهی / شب: ظلم و ستم

آن جا در آن برزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو فکری:

- ۱- مقصود نهایی شاعر از مصراج دوم بیت زیر چیست؟ پیوستن به جریان انقلاب
چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم من می روم سوی دریا ، جای قرار من و تو
- ۲- توضیح دهید بیت زیر با فصل ادبیات انقلاب اسلامی چه مناسب است و پیوندی دارد؟
دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت ، آبینه دار من و تو
در جامعه پر از ستم نظام شاهنشاهی ، همه در غربت و تنها ی بودیم اما امروز در آزادی هستیم.
- ۳- در باره ارتباط موضوعی هر یک از سروده های زیر با متن درس توضیح دهید:

فردوسی	نگردد تبه نام و گفتار پاک	الف) ز خورشید و از آب و از باد و خاک
		ب) ای منتظر ، مرغ غمین در آشیانه / من گل به دستت می دهم ، من آب و دانه / ... می کارمت در چشم ها گل نقش امید / می بارمت بر دیده ها باران خورشید

تیرانا گنج حکمت

تیرانا ! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور - بی آنکه زبان به کمتر داعیه ای گشاده باشم - سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده دستی، بی هیچ گونه چشم داشتی به سپاسگزاری یا آفرین.
تو نیز تیرانا ! گشاده دستی و کرامت را از درختان میوه دار بیاموز و از بوستان و پالیز، که به هر بهار سراپا شکوفه باشی و پای تا سر، گل و با هر تابستان از میوه های شیرین و سایه دلپذیر، خستگان راه را میزبانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب زده را نوازشگری درمان بخشن دردها.

نه همین مهریانی را به مهر، که پاداش هر زخمی سنگی را دست های کریم تو میوه ای چند شیرین ایثار کند . تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می داشتی، می بایست همانند با درختان بارور، بخشندگی و ایثار را سراپا دست باشی؛ سپاس خورشید را که به هر بامداد بر سر تو زرافشانی می کند و ابر، گوهر.

تیرانا ! اگرم هیچ در سرنوشت از آزادگی بهره ای باشد، همینم از آفریدگار، سپاسگزاری بس که بدین سعادتم رهنمون بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم .

تیرانا، مهرداد اوستا

قلمروزبانی : داعیه : ادعا / کرامت : بخشش و بزرگی / گشاده دستی : سخاوت و بخشندگی / پالیز : باغ
بوستان / زخمی : ضربه و ضربه زدن / ایثار : بخشش و فداکاری / رهنمون : راهنمای را در خستگان را و پای فرسودگان را
حرف اضافه درمعنی برای اگرم : نقش م : (متهم برای من) م در سعادتم : مفعول

قلمو ادبی : تشبیه: من به درختان بارور / زبان گشودن : کنایه از اعتراض کردن گشاده دستی : کنایه از سخاوتمند بودن / تشخیص : سخاوتمند بودن درختان / سرا پا : مجاز از کل وجود / فرسودگان آفتاب زده : کنایه از خستگان / تشبیه : ایثار به میوه / زر: استعاره ازنور و شعاع / گوهر: استعاره از باران /

قلمو فکری : بند اول : بخشندگی بدون انتظار / بند دوم : نیکی کردن و مهربانی به مردم / بند سوم : نیکی کرن دربرابر بدی دیگران / بند آخر: سپاسگزاری از خداوند و آزاده بودن و خود بزرگ بین نبودن

درس یازدهم: آن شب عزیز

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید، اما نمی شد آقا! نمی توانستیم، شما عصبانی شدید؛ گفتید که « دستور می دهید»، اما باز هم من نتوانستم بروم؛ بقیه توanstند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود، پاهایم سست شده بود؛ قلبم می لرزید؛ عرق کرده بودم، قوت این که قدم از قدم بردارم نداشت. نمی خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد، خودتان می دانید که من بیش از همه مصر بودم در شنیدن حرف های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بودید تا اکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنو، فرمانتان را ببرم... . الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه.

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می گفت « نمرات ثلث سوم را که داده اید رفته اید آقا! بی خبر» و می گفت « برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر نزدهاید ». احتمال می داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتیم تا وقتی با چشمهای خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده اید- چفیه بر گردن و کلت بر کمر- و برای بچه ها صحبت می کنید، یقین نکردم.

قلمو زبانی: مُصر : اصرار کننده ، پافشاری کننده / کلافه : بی تاب و ناراحت به علت قرار گرفتن در وضع آزار دهنده ؛ کلافه کردن : گیج کردن / ثلث سوم : نوبت سوم ، نوبت خرداد/ تل : تپه /

قلمو ادبی: کنایه : کلافه کردن / آفتاب، چشمهایتان را می زد؛ برای همین دستان را بر چشمهای درشتستان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید، دست دیگران را هم به هنگام صحبت کردن تکان می دادید. با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم: « آقای موسوی! من موحدی ام، شاگرد شما ». ولی این کار را نکردم؛ بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشهای کردم. شما هم مرا دیدید معلوم است که دیدید ولی این که همان دم شناخته باشیدم، مطمئن نیستم. بادم رفت برای چه کاری آمده بودم ، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردن شما آمده ام.

مثل کلاس، گرم و پرشور حرف می زدید و مثل کلاس ، طنز و شوخی از کلامتان نمی افتد. از صحبت هایتان پیدا بود که حمله در کار است.

قلمرو زبانی: حمایل: نگه دارنده ، محافظ ؛ حمایل کردن : محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر / گز کردن : خود را جمع کرده نشستن /

قلمرو ادبی: حس آمیزی : گرم و پر شور حرف می زد /

وقتی حرف هایتان تمام شد و تکبیر و صلوات بچه ها فرونشست ، به سمت من آمدید. فکر این که مرا شناخته باشید ، دلم را گرم کرد. از جا کنده شدم و به سمت شما دویدم. قبل از این که بگوییم: «آقای موسوی، من...». شما آغوش گشودید و لبخند زدید و گفتید: «بهبا سلام علیکم احمد جان موحدی!» تعجب کردم از این که اسم و فامیل را هنوز از یاد نبرده اید: همدیگر را سخت در آغوش فشدیدم و بوسیدیم.

دست مرا گرفتید و از میان بچه ها در آمدیدم. از حال و روز سؤال کردید و من خبر قابل عرض نداشتم .

پرسیدم: « اگر اشتباه نکنم بوی حمله می آید؟»

گفتید: « از شامه قوتی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست.»

گفتم: « فکر می کنید امام حسین (ع) مارا دوست داشته باشد؟»

گفتید: « چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می فهمد و قدر می داند.»

قلمرو زبانی: تکبیر: الله اکبر گفتن / غریب : دور ، عجیب /

قلمرو ادبی: کنایه : دل گرم کردن « نیرو دادن » / بوی حمله می آید « نشانه های حمله پیدا است » / استعاره : فکر دلم را گرم کرد (فکر مانند آتشی دلم را گرم کرد) / حس آمیزی: بوی حمله می آید (حمله دیدنی است نه بوبیدنی)

گفتم: « پس در این حمله مرا هم با خود همراهی می کنید؟ نه برای جنگیدن ، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن.» نمی پذیرفتید، بهانه می آوردید و طفره می رفتید و اصرار های من که بوی التماس می داد، عاقبت شما را متقادع کرد. مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می کردیم ، انجام شد. بچه ها بعد از شام پراکنده شدند، هر کدام به سویی رفتند. من هم می توانستم و می خواستم که چون دیگر بچه ها در گوشه ای خودم را گم کنم و با خدای خود به درد و دل بشنیم اما همراهی با شما را دوست تر داشتم. بی آنکه بدانید تعقیباتن کردم چون شما معلم بودید و از آموختن هیچ چیز به شاگردانتان دریغ نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن ، شبح شما را در میان تاریکی تعقیب می کردم.

قلمرو زبانی: طفره می رفت : خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن ، به ویژه خودداری کردن از پاسخ صریح دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به موضعات دیگر. متقادع : مجاب شده ، مجاب ؛ متقادع کردن : مجاب کردن ، وادر به قبول امری کردن / شبح : آنچه به صورت سیاهی به نظر می آید ، سایه موهوم از کسی یا چیزی

قلمرو ادبی: حس آمیزی: بوی التماس (التماس شنیدنی است نه بوییدنی)

آنقدر مراقب پنهان کاری های خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته ایم . میانه دو تپه ای که در کنار هم برآمده بود جای دینجی بود برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن دو تل خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این ، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است . زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما را تایید کرد. می بایست هرچه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دیدرسی در امامت بمانم. جز گودالی که از کنکاوی گلوله توب در خاک فراهم آمده بود. کجا می توانست مخفیگاه من باشد. در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می آمد؟ ولی عمق گودال آنقدر نبود که بتوانم جثه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

قلمرو زبانی: دنج: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد / دید رس : دیدن ، دیده شدن /

قلمرو ادبی: حس آمیزی : زمزمه لطیف (زمزمه را می شنویم و لطیفی را لمس می کنیم)

صدایی که می آمد، حزین ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می خواندید؛ از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود ، مگر چقدر فاصله بود تا نیرو های دشمن؟! از لحتنان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتها می رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود یا اگر بود به چشم نمی آمد. آرام از گودال در آمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم، از همان مسیر که آمده بودم. می بایست پیش از شما به سنگرها می رسیدم.

قدرتی از راه را که رفتم ، ماندم ، جهت را نمی توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش تر بروم به حتم گم می شوم. بر تل خاکی نشستم . خیلی طول نکشید که آمدید. به حال خودتان نبودید ، حتی اگر من صدایتان نمی کردم متوجه حضور من نمی شدید. نبودید، در این دنیا نبودید، اگر بودید از من می پرسیدید که «آنوقت شب آنجا چه می کنم؟» و من هم پاسخی را که آماده کرده بودم تحويلتان می دادم.

قلمرو زبانی: حزین : غم انگیز / پاییدم : با دقّت نگاه کردم /

ولی نپرسیدید. باهم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم ، بچه ها که گوشه و کنار پراکنده بودند، دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند.

گفتید: «خیلی نباید مانده باشد.»

گفتند: «فرصت خوابیدن هست؟»

خسته بودند. شب قبل نخوابیده بودند. باران بی امان باریده بود و سنگر هارا آب برداشته بود.

گفتید: « فرصت چرخی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد. خواب را مزمزه کنید بچشید ولی سیر نخوابید، ایستاده یا

نشسته بخوابید، آنچنان که بی کمترین صدا برخیزید. نه امشب فقط که همیشه بر همه چی تان مسلط باشد. نگذارید که هیچ تمایل و خواسته‌ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد، دشمن هم نمی‌تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.» اطرافتان را که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله‌ای نه چندان دور سعی کردم که پا جای پای شما بگذارم. مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه مشکل بود، یافتن شما بود در این معركه و تاریکی.

قلمرو زبانی: موضع: مقرّ، قرارگاه / سنگر هارا آب برداشته بود: سنگرها پر از آب شده بود / سیر خواب نباید شد : زیاد نخوابید تا از خواب سیر بشوید / خواب را مزمزه کنید : کم بخوابید / مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم : به سرعت به سنگر آمد / معركه : میدان جنگ

قلمرو ادبی : کنایه : سنگر هارا آب برداشته بود / سیر خواب نباید شد / استعاره : خواب را مزمزه کنید (خواب مثل چیزی است که مزمزه می‌شود) / تشبيه : مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم

توپخانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کودکانه اما خشک کلاش را در خود هضم می‌کرد. مسلّم بود که در میان یا پشت نیروها شمارا نمی‌شود پیدا کرد. به سمتی که بچه‌ها پیش می‌رفتند بنا را بر دویدن گذاشتم. گم کرده داشتم. آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شمارا پیدا نمی‌کردم، ناکام می‌ماندم. از رد صدای شما می‌باشد پیدایتان می‌کرم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه‌ها سخت مشکل. مَعْبَر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاک‌ریزهای دشمن شدیم اما هنوز از شما نشانی نبود. تیربارها، دوشکاهها، تکتیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به خاک‌ریز باز دارند اما فاصله بچه‌های بی‌حافظه لحظه به لحظه کمتر می‌شد.

قلمرو زبانی : مهیب : / کلاش: کلاشنیکف ، نوعی اسلحه / معبر : محل عبور ، گذرگاه / بچه‌های بی‌حافظه لحظه به لحظه کمتر می‌شد : شهید می‌شدند.

قلمرو ادبی: تشخیص : تیربارها و دوشکاهها و رگبارها ، تلاش می‌کردند /

وقتی بچه‌هایی که می‌افتدند، خوابیده به سمت خاک‌ریز نشانه می‌رفتند و آخرین رمک‌هایشان را در آخرین فشنگ هایشان می‌ریختند و شلیک می‌کردند، جایز نبود که من همچنان بی‌حرکت بمانم و فقط دنبال شما بگردم. آن قسمت خاک‌ریز را که بیشتر آتش به پا می‌کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیربار به نظر می‌آمد، نیرو گرفتم و بچه‌ها هم که انگار از دست آن ذلّه شده بودند، تکبیر گفتند. بعد از فرو نشستن صدای تکبیر بود که صدای شما را شنیدم. از سمت چپ با شور و حالی عجیب بچه‌ها را به اسم صدا می‌کردید و هر کدام را به کاری فرمان می‌دادید. یک لحظه که چشمندان به من افتاد، گفتید: « تو چرا واستادی؟ برو جلو دیگه. تو که ماشاءالله خوب بلدى آتیش خاموش کنی، برو جلو دیگه، برو! دو تا تکبیر دیگه بگی کار تمومه.»

از طرفی ذوق کردم، بال درآوردم، عشق کردم از این که فهمیده‌اید که انهدام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی‌خواست که حضور مرا بفهمید و مرا از خودتان دور کنید.

قلمرو زبانی : خشاب : جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می شود و گلوله ها پی در پی از آن وارد لوله سلاح می شود. / بال در آوردم : بسیار خوشحال شدم / انهدام : نابود کردن /

قلمرو ادبی: کنایه : بال در آوردم / استعاره : من مانند پرنده ای بال در آوردم

خودم را آهسته به پشت سرتان کشاندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همچنان با شما باشم. یک لحظه فکر کردم که «اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدھید سرنوشت حمله چه می شد؟ چه معلم عجیبی!» درست در همان لحظه، شما «یامهدی» غربیانه ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم چرا. ولی بی اختیار پیش دویدم تا تفنگ را بردارم و به دستتان بدهم. مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از دستتان می افتاد و ما بی اختیار، خم می شدیم تا آن را به شما بدهیم. ایستاده بودید ولی تفنگ را نگرفتید. به دستتان نگاه کردم، دیدم که از مچتان خون می ریزد، تفنگ را با دست چپ از من گرفتید و همه را گفتید که برونده، من را هم گفتید و باز برگشته بی حال اولتان، انگار نه انگار که یک دست از دست داده اید. یک تیر هم به زانوی من خورد که مرا در هم پیچاند اتا همان یک لحظه پیش، از شما یاد گرفته بودم که با تیر بر زمین نیفتم. شما دوباره «یا مهدی» گفتید اما این بار جگر خراشتر. نتوانستید ایستاده بمانید، به خود پیچیدید و تا من بگیرمتن، به زمین افتاده بودید. سرتان را توانستم در دست بگیرم؛ دیگران هم آمدند، تیر انگار خورده بود به جناغ سینه تان، به زیر قلبتان. از اینکه بچه ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمک هایتان داد زدید و به همه دستور دادید که برونده، وقتی که تعلل کردند، موظف شان کردید. گفتید که «دستور می دهید» به یک نفر هم گفتید که «به برادر محسن خبر بدھد که ادامه حمله را در دست بگیرد.» دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می خواستم دستور تان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم.

شما شهادتین گفتید و یکبار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان «یا مهدی» بود.

افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم. و حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلداناتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می آید. به همین زنده ام آقا!

قلمرو زبانی: تشر : سخنی که همراه با خشم ، خشونت و اعتراض است و معمولا به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می شود. / شهادتین : آشهد آن لاله الله و آشهد آن محمد رسول الله ، گفتن /

سانتاماریا (مجموعه آثار)، سید مهدی شجاعی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱- با توجه به متن درس، معنای واژه های زیر را بنویسید:

(الف) مَعَبَر : (محل عبور رزمندگان در میدان مین)

۲- شش واژه مهم املایی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آنها ترکیب های وصفی یا اضافی بسازید.

۳- در بند پنجم، زمان فعل ها را مشخص کنید.

شد : ماضی مطلق (فرو نشست) (ماضی مطلق) آمدید (ماضی مطلق) شناخته باشید (ماضی التزامی) کرد (ماضی مطلق) کنده شدم (ماضی مطلق) دویدم (ماضی مطلق) بگوییم (مضارع التزامی) نبرده اید (ماضی التزامی)

۴- برای کاربرد هر یک از ضمایر زیر، جمله های مناسب از متن درس بیابید؛ سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.

ضمیر پیوسته (متصل) : وقتی حرفهایتان تمام شد (تان : مضاف الیه ، مرجع ، آقا معلم)

ضمیر گسسته (جدا) : از شامه قوی شما تشخیص بوى حمله غریب نیست (شما : مضاف الیه ، مرجع : رزمنده دانش آموز)

قلمرو ادبی :

۱- با توجه به متن درس:

(الف) دو « کنایه » بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

(ب) یک نمونه « حس آمیزی » مشخص کنید.

۲- فضاسازی، در کدام قسمت از متن، نقش مؤثری در پیشبرد داستان داشته است؟

در بنده : دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گردد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلستان را آب بدhem و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می‌آید. به همین زندهام آقا!

قلمرو فکری :

۱- سروده های زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و درباره ارتباط هر یک از آنها با متن درس به اختصار توضیح دهید:

الف) کس چون تو طریق پاک بازی نگرفت با زخم نشان سرفرازی نگرفت

زین پیش دلاوراء، کسی چون تو شگفت سید حسن حسینی

توصیف رزمندگانی است که بدون ادعا به جبهه های حق علیه باطل رفتند ؛ از مرگ نهراسیدند ، مشتاقانه به استقبال مرگ رفتند.

ب) برای وصف میدان‌های پُر مین
برای وصف خال و زلف چین چین

علی سهامی
نه در شیراز و نه در شهر گنجه «نظمی» می‌شوم در «قصر شیرین»

شاعر با ایهامی لطیف خودش را همیشه برای جنگ با متجاوزان آماده می‌داند

۲- سروده زیر با کدام قسمت از متن درس مناسب است؟

هر سال چو نوبهار خرم	بیدار شود ز خواب نوشین
تا باز کند به روی عالم	دیباچه خاطرات شیرین
از لاله دهد به سبزه زیور	ای دوست، مرا به خاطر آور!
ملک الشّعراًی بھار	

حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم.
سنگتان را بشویم، گلستان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم
می‌آید. به همین زندگان آقا!

شعر خوانی : خورشید شامگاه

آه این سرِ بریده ماه است در پگاه؟
یا نه! سرِ بریده خورشید شامگاه؟

قلمر و زبانی : پگاه : صبح زود شامگاه : وندی

قلمر و ادبی : ماه: تشخیص / خورشید : تشخیص / جناس : ماه و آه / واچ آرایی رصامت ر

قلمر و فکری : آه ! این سر بریده شده مانند ماه در سحرگاه است یا مثل خورشید سرخ رنگ غروب

خورشید، بی حفاظ نشسته به روی خاک؟
یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟

قلمر و زبانی : بی حفاظ: بدون حصارونده / بی ملاحظه : بی توجه

قلمر و ادبی : تشخیص: خورشید و ماه و استعاره از سر شهید / خاک : مجازاً زمین

قلمر و فکری : این سر بریده شده خورشید است که بدون حفاظ و پوشش بروی خاک افتاده یا ماه که در زمین افتاده است

ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود
خورشید رفته است سر شب سراغ ماه

قلمر و زبانی : خورشید : ساده

قلمر و ادبی : ماه و خورشید : تناسب / ماه : تشخیص / ظاهرشدن خورشید در شب : تنافض

قلمرو فکری: صبح زود ماه به دیدن خورشید آمده است و شب هنگام خورشید به دیدن ماه رفته (اتفاق عجیبی افتاده است)

حسن شهادت از همه حسنی فراتر است

قلمرو زبانی: حسن: نیکو / محسن: نیکوکار

قلمرو ادبی: استعاره: حسن بی گناه استعاره از شهید محسن حججی /

قلمرو فکری: ای محسن شهید من ای نیکوی بیگناه نیکویی و زیبایی شهادت از هرزیبایی بالاتر است

ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد

قلمرو زبانی: شرمندگی: وندی

قلمرو ادبی: اغراق / تلمیح به داستان حضرت یوسف (ع) / تشبيه تفضیل: شهید حججی از یوسف نیکوتراست

قلمرو فکری: به یوسف (ع) پگویید که از چاه بیرون نیایید می ترسم که در برابرنیکویی تو شرمنده شود

شاهد، نیاز نیست که در محضر آورند

قلمرو زبانی: دادگاه: وندی / گردنت: ت: مضاف الیه

قلمرو ادبی: تشبيه: دادگاه عشق / تناسب: شاهد، محضر و گواه واج آرایی صامت گ ود تلمیح: بریده شدن سر شهید حججی توسط داعش

قلمرو فکری: در محضر خدانيازی نیست برای خود گواهدو شاهدی بیاوری رگ گردنت بهترین شاهد برای بی گناهی توست

دارد اسارت تو به زینب اشارتی

قلمرو زبانی: چشم: ت: مضاف الیه /

قلمرو ادبی: تلمیح: اسارت حضرت زینب (س) / تلمیح: اسارت شهید حججی ونگاه محکم واستوار او / کنایه: چشم کشیده راه: نگاه به دور دست ها / چشم مجازا نگاه / جناس: اسارت و اشارت

قلمرو فکری: اسارت تو اشاره به اسارت حضرت زینب (س) و سختی های او دارد از شوق دیدن کیست که چشم هایت به دور دست ها نگاه می کند

از دور دست می رسد آیا کدام پیک؟

قلمرو زبانی : دوردست : مرکب / پیک : قاصد

قلمرو ادبی : تشبيه : شرف به مسلم / مسلم شرف : تلمیح به مسلم ابن عقیل صفیر امام حسین (ع) ایهام : مسلم مسلمان یا مسلم ابن عقیل

قلمرو فکری : ای شهید که مانند مسلم ابن عقیل فرستاده امام حسین (ع) هستی به کجا نگاه می کنی آیا از دوردست پیکی می آید

لبریز زندگی است نفس‌های آخرت آورده مرگ ، گرم به آغوش تو پناه

قلمرو زبانی : لبریز: سرشار

قلمرو ادبی : تناقض : لبریز زندگی است نفس‌های آخرت / مرگ : تشخیص / نفس : استعاره از ظرف /

قلمرو فکری : نفس‌های آخرتو سرشار از زندگی است حتی مرگ هم به غوش گرم تو پناه آورده است

یک کربلا شکوه به چشمتش نهفته است ای روضه مجسم گودال قتلگاه

مرتضی امیری اسفندقه

قلمرو زبانی : شکوه بزرگی و شوکت / روضه : انچه در مراسم سوگواری ائمه و شهیدان خوانند / قتلگاه : وندی

گودال قتلگاه : مکانی در کربلا که سرمبارک امام حسین (ع) انجا از تن جداشد

قلمرو ادبی : گودال قتلگاه : تلمیح به عاشورا و کربلا

قلمرو فکری : ای شهیدی که تجسم روضه امام حسین (ع) هستی به انداز و بزرگی کربلا در چشمانش شکوه و بزرگی نهفته است

درک و دریافت :

۱- برای خوانش مناسب شعر ، بهتر است ترکیبی از کدام انواع لحن را به کار گیریم؟ مধی و توصیفی

۲- با توجه به متن شعر خوانی به پرسش‌های زیر پاسخ دهید:

الف) در بیت‌های ششم تا هشتم ، شاعر به کدام ویژگی‌های شهید محسن حججی اشاره دارد؟ سر بریده شهید / چشم به راه بودن / اسیر داعش شدن / فداکاری و دفاع از شرافت

ب) برای پاسداشت ارزش‌های قیام عاشورا و راه شهدا چه باید کرد؟ یاد و خاطره شهدا را باید در دلها و قلبها زنده نگه داشت. زندگی کردن بر شیوه آنان و زنده نگهداشتن یاد و راهشان

درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش

سیاوش، فرزند کاووس، شاه خیره سر کیانی است که پس از تولّد رستم او را به زابل برد، رسم پهلوانی، فرهیختگی و رزم و بزم به او می‌آموزد. در بازگشت، سودابه، همسر کاووس شاه به سیاوش دل می‌بندد اما او که آزرم حیا و پاکدامنی و عفاف آموخته است، تن په گناه نمی‌سپارد و به همین دلیل از جانب سودابه متهم می‌شود

- ۱- چنین گفت موبد به شاه جهان که درد سیهید نماند نهان

قلمره زبانی : موبد : روحانی زرتشتی ، مشاور / سپهبد : پادشاه

قلمرو ادبی: جناس: جهان، نهان / سپهبد: مجازاً پادشاه

قلمره فکری: مشاور به کی کاووس گفت: «غم و غصه پادشاه پنهان نخواهد ماند

- ۲- چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی
باید زدن سنگ را بر سبوی

قلمره زبانی : پیدا کنی : آشکار سازی / گفت و گوی : حقیقت موضوع / سبو : کوزه ، طرف معمولاً دسته دار از سفال یا جنس دیگر برای حمل یا نگه داشتن مایعات / باید زدن سنگ را بر سیوی : باید آزمایش و امتحان کنی

قلمره ادبی :کنایه : سنگ بر سبو زدن کنایه ا زآزمایش کردن اتضاد: سنگ ، سبو

قلمرو فکری: اگر می خواهی حقیقت ماجرا آشکار شود باید آنها را مورد آزمایش قرار بدھی (تا حقیقت روشن بشود)

- ۳- که هر چند فرزند هست ارجمند دل شاه از اندیشه یابد گزند

قلمره زبانی : شاه : کی کاوس / اندیشه : بد گمانی ، اندوه ، ترس ، اضطراب ، فکر / گزند: آزرده /

قلمرو فکری: هر چند فرزند (سیاوش) عزیز است اما بگمانی نسبت به او دل شاه را آزده خواهد کرد / دل مجازا وجود

- ۴- وزین دختر شاه هاماوران پر اندیشه گشتی به دیگر کران

قلمره زبانی : هاماواران مخفف هامون ورگان یعنی صاحبان دشت و صحرا که آن را بر گویند و زمین بی کوه است، بلاد یمن را گویند / پراندیشه : بدگمان / به دیگر کران : از طرف دیگر.

قلمرو فکری باز طرف دیگر، نسبت به سودا به نیز بدگمان بود

- ۵- ز هر در سخن چون بدین گونه گشت بیرون آتش پکی را بباید گذشت

قلمرو ادبی: تلمیح: به اعتقاد قدما پرای تشخیص گناه کار از بی گناه؛ یک راه، گذشتن از میان آتش یود

قلمرو فکری: وقتی سخن به این مرحله رسید؛ یک نفر باید از میان آتش عبور بکند

۶- چنین است سوگند چرخ بلند که بر بی گناهان نیاید گزند

قلمرو زبانی: سوگند: قسم، واژه تحول پیدا کرده؛ در قدیم به معنی گوگرد بود و امروزه به معنی قسم است / چرخ : آسمان / گزند : آسیب /

قلمرو ادبی: تشخیص : چرخ بلند سوگند بخورد

قلمرو فکری: آسمان چنین قسم یاد کرده است که هرگز بر بی گناهان آسیبی نمی رسد

۷- جهاندار ، سودابه را پیش خواند همی با سیاوش به گفتن نشاند

قلمرو زبانی: جهاندار : کی کاووس / به گفتن نشاند: رو به رو کرد

قلمرو فکری: کی کاووس سودابه و سیاوش را رو به رو کرد.

۸- سرانجام گفت ایمن از هر دوان نه گردد مرا دل ، نه روشن روان

قلمرو زبانی: هر دوان : هر دو ؛ « ان » نشانه جمع است (سودابه و سیاوش) / مرا دل : دل من ؛ « را » فک اضافه /

قلمرو فکری: سرانجام کی کاووس گفت : دل و جانم از هر دو نفرتان آسوده نمی شود

۹- مگر کآتش تیز پیدا کند گنه کرده را زود رسوا کند

قلمرو زبانی: مگر : به جز ، جز اینکه / تیز : سوزان / پیدا کند : مشخص کند / گنه کرده : انسان گناه کار /

قلمرو ادبی: تلمیح : به اعتقاد قدما که آتش انسان گناه کار را تشخیص می دهد و نمی سوزاند. / تشخیص : آتش چیزی را مشخص کند

قلمرو فکری: به جز این که آتش سوزان ، انسان گناه کار را مشخص سازد و او را رسا کند.

۱۰- چنین پاسخ آورد سودابه پیش که من راست گویم به گفتار خویش...

قلمرو زبانی: گفتار : گفت (بن ماضی + ار)

قلمرو ادبی: ایهام : راست گویم : الف) راست گو هستم ب) راست می گویم

قلمرو فکری: سودابه چنین پاسخ داد که من راست گو هستم « راست می گویم » (باید سیاوش مورد آزمایش قرار گیرد) نه من .

۱۱- به پور جوان گفت شاه زمین که «رایت چه بیند کنون اندرين؟»

قلمرо زبانی: پور: پسر / شاه زمین : کی کاووس / رایت : نظر تو / اندرين : در این باره /

قلمرو ادبی: مجاز: «شاه زمین » مجاز از شاه ایران /

قلمرو فکری: کی کاووس به سیاوش گفت: «نظرت در این باره چیست؟»

۱۲- سیاوش چنین گفت ک «ای شهریار که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار

قلمرо زبانی: شهریار: مرکب از «شهر + یار » / دوزخ : جهنم / خوار : حقیر و کوچک

قلمرو ادبی: مجاز: دوزخ مجاز از «آتش دوزخ»

قلمرو فکری: سیاوش چنین جواب داد که ای پادشاه ، آتش جهنم در برابر این تهمت برای من حقیر و ناچیز است.

۱۳- اگر کوه آتش بود پسپرم از این تنگ خوار است اگر بگذرم

قلمرو زبانی: طی کردن ؛ پیمودن / تنگ : تنگه آتش / خوار : کوچک و حقیر /

قلمرو ادبی: اغراق : کوه آتش / تشبیه: آتش مانند کوهی باشد

قلمرو فکری: اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد برای من آسان است (نظر دکتر کرآزی : «اگر کوه آتش در برابر باشد ، آن را به پای در خواهم نوشته و از این کوه ، حتی اگر در دشواری گذار مانند «تنگ خوار » باشد ، خواهم گذشت

۱۴- پر انديشه شد جان کاوس کي ز فرزند و سودابه نيك بي

قلمرо زبانی: پر انديشه: غمگين / نيك بي : خوش قدم /

قلمرو فکری: کی کاووس از دست فرزند و همسر خود غمگین شد

۱۵- «کزین دو يكى گر شود نا به کار از آن پس که خواند مرا شهریار؟

قلمرо زبانی: کزین دو : از این دو نفر / شهریار : پادشاه

قلمرو فکری: اگر از این دو نفر يكى هم گناهکار باشد ، بعد از آن چه کسی مرا پادشاه خواهد خواند ؟ (کسی مرا پادشاه خواهد خواند)

۱۶- همان به کزین زشت کردار ، دل بشويم کنم چاره دل گسل «

قلمرو زبانی: به : بهتر است / دل گسل : کار دل آزار، صفت جانشين موصوف (چاره کار دل گسل)

قلمرو ادبی: کنایه: دل شستن

قلمرو فکری: بواینکه بهتر است که از این کار رشت (آنها) خیالم را راحت کنم، چاره‌ای بجویم و غم‌اندوه دلم را ازین
بیرم

۱۷- به دستور فرمود تا ساروان هیون آرد از دشت، صد کاروان

قلمرو زبانی: دستور: وزیر، مشاور / ساروان: شتر بان / هیون: شتر، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت اندام / صد
کاروان: زیاد

قلمرو ادبی: جناس: ساروان، کاروان / اغراق: صد کاروان

قلمرو فکری: به مشاور دستور داد تا به ساریان بگویید شتران زیادی را از دشت بیاورند.

۱۸- نهادند بر دشت هیزم دو کوه جهانی نظاره شده هم گروه

قلمرو زبانی: جهانی: مردم زیادی / نظاره شده: نگاه می کردند / هم گروه: جمع، با هم

قلمرو ادبی: اغراق: هیزم دو کوه / تناسب: دشت، کوه (تضاد: دشت شاف است و کوه بر آمدگی دارد)

مجاز: «جهان» منظور مردم جهان است

قلمرو فکری: در دشت هیزم های زیادی گذاشتند مردم همه برای دیدن جمع شدند

۱۹- بدان گاه سوگند پر مایه شاه چنین بود آین و این بود راه

قلمرو زبانی: سوگند: معنای قدیم خود را از دست داد و معنای جدید گرفت.

قلمرو فکری: در زمان کی کاووس راه و رسم شاهان در تشخیص خطاکار از درست کار این بود (زیرا اعتقاد داشتند که
آتش پاک و مقدس است و هرگز انسان های پاک را نمی سوزاند!)

۲۰- وز آن پس به موبد بفرمود شاه که بر چوب ریزند نفت سیاه

قلمرو زبانی: موبد: مشاور، وزیر /

قلمرو فکری: شاه به مشاور دستور داد که بر روی چوب نفت سیاه بریزند

۲۱- بیامد دو صد مرد آتش فروز دمیدند؛ گفتی شب آمد، به روز

قلمرو زبانی: آتش فروز: آتش افروزنده / دو صد: بسیار / دمیدند: افروختند / دمیدن آتش؛ افروختن آن. گرفتن آن.

پدید آمدن آن ؛ با دهان دم دادن آتش را تا برافروزد. / گفتی: انگار ، مثل این که / آمد : شد

قلمره ادبی: اغراق: دو صد / تضاد: شب ، روز / تشبيه: روز مثل شب شد

قلمره فکری: مردان زیادی آمدند و آتش برافروختند و از دود سیاه آتش ، انگار روز روشن به شبی تیره و تار تبدیل شد.

۲۲- نخستین دمیدن سیه شد ز دود زبانه بر آمد پس از دود ، زود

قلمره زبانی: نخستین: در لحظه اول / زبانه: چیزی که مشابهت به زبان داشته باشد چون زبانه آتش .

قلمره ادبی: جناس: دود ، زود / تناسب: دمیدن ، دود ، زبانه

قلمره فکری: در همان لحظه اول ، از دمیدن ، دودی سیاه برخاست و بعد از آن دود ، زبانه آتش سر کشید.

۲۳- سراسر همه دشت بربان شدند بر آن چهر خندانش گریان شدند

قلمره زبانی: سراسر: وندی مرکب («ا» میانوند) / همه دشت: همه مردم / بربان شدند: غمگین شدند / -ش: مرجع سیاوش است /

قلمره ادبی: مجاز: دشت / تضاد: خندان ، گریان

قلمره فکری: همه مردم غمگین شدند و بر چهره خندان سیاوش ، گریه می کردند (سیاوش چهره ای خندان داشت و در حالیکه مردم گریه می کردند)

۲۴- سیاوش بیامد به پیش پدر یکی خود زرین نهاده به سر

قلمره زبانی: خود: کلاه جنگی / زرین: طلایی /

قلمره ادبی: تناسب: خود ، سر

قلمره فکری: سیاوش پیش پدر آمد در حالیکه کلاه خود طلایی بر سر داشت

۲۵- هشیوار و با جامه های سپید لبی پر ز خنده ، دلی پر امید

قلمره زبانی: هشیوار: هوشیار ، هوشیارانه ، آگاهانه / جامه: لباس / سپید: سفید ؛ (پوشیدن جامه سپید ، به هنگام گذر از آتش هم می تواند نمادی از پاکی و بی گناهی سیاوش باشد ، هم نشانی از آن که سیاوش آماده مرگ است و آن را به جان می خرد: جامه سوگ ، در ایران کهن ، سپید است. « نامه باستان »)

قلمره ادبی: تناسب: لب ، خنده - لب ، دل

قلمرو فکری : سیاوش هوشیارانه و با لباسی سپید ؛ در حالیکه لبانش پر از خنده بود در دل امیدوار(به لطف خدا)

همی خاک نعلش برآمد به ماه ۲۶- یکی تازی ای بر نشسته سیاه

قلمرو زبانی : تازی : اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای باریک ، / برنشته : سوار شده / سیاه : سیاهی اسب سیاوش نشانه نژادگی وبالرزشی او است، در روزگاران گذشته ، اسب سیاه ارج و ارزشی ویژه داشته است و آن را خجشته و مبارک می دانسته اند/ نعل : آهنی که بر کف ستور میخ می کنند /

قلمرو ادبی : اغراق: خاک نعل به ماه برسد/

قلمرو فکری : سیاوش ، سوار بر اسب سیاه رنگی شد که خاک نعلش به ماه می رسید

چنان چون بُود رسم و ساز کفن ۲۷- پراگنده کافور بر خویشتن

قلمرو زبانی : کافور : ماده معطر جامدی که از برخی گیاهان مخصوصا نوعی درخت به دست می آید/ پراگندن کافور : نشانی از آمادگی سیاوش است برای مردن و بی بیمی او از مرگ .

قلمرو ادبی : کنایه : کافور پراگندن

قلمرو فکری : سیاوش ، آن گونه راه رسم قدیم بود ؛ خود را آماده مرگ کرده بود و از مرگ بیمی نداشت.

فرود آمد از باره ، بردش نماز ۲۸- بدان گه که شد پیش کاووس باز

قلمرو زبانی : باز شد : رفت / باره : اسب / نماز بردن : تعظیم کردن ، عمل سر فرودآوردن در مقابل کسی برای تعظیم.

قلمرو ادبی : کنایه : نماز بردن

قلمرو فکری : سیاوش ، وقتی پیش کاووس شاه رفت ، از اسب فرود آمد و او را تعظیم کرد

سخن گفتنش با پسر نرم دید ۲۹- رخ شاه کاووس پر شرم دید

قلمرو زبانی : رخ : چهره / پرشرم : قید / ش: مضاف الیه « سخن گفتن با پرسش را نرم دید » / نرم : قید /

قلمرو ادبی : حسّ آمیزی: سخن ، شنیدنی است نه دیدنی

قلمرو فکری : چهره کاووس را پراز شرم و حیا دید ، در حالیکه با پرسش ، سیاوش ، به نرمی سخن می گفت.

کزین سان بود گرددش روزگار ۳۰- سیاوش بدو گفت: « اnde مدار

قلمرو زبانی : روزگار : دو تلفظی

قلمرو فکری: سیاوش به کاووس گفت: «غمگین نباش، گردش روزگار چنین است

۳۱- سر پر ز شرم و بهایی مراست اگر بی گناهم رهایی مراست

قلمرو زبانی: سر: وجود / شرم: حیا / بها: ارزشمند و پربها

قلمرو ادبی: مجاز: سرا

قلمرو فکری: وجودم سراسر شرم و حیا است، اگر بی گناه باشم (که حتما بی گناه هستم) بدون شک نجات خواهم یافت.

۳۲- ور ایدون که زین کار هستم گناه جهان آفرینم ندارد نگاه

قلمرو زبانی: ور: و اگر / ایدون: چنان چه / زین: از این / هستم: در «هستم» متمم است (بر من است) / جهان آفرین: خداوند / م: مرا «مفهول»

قلمرو ادبی: گناه و نگاه: جناس قلب

قلمرو فکری: و اگر از این کار، بر من گناهی است (اگر گناهی بر عهده من باشد) / بدون شک، خداوند مرا زنده نگاه نمی دارد.

۳۳- به نیروی یزدانِ نیکی دهش کزین کوه آتش نیایم تپش»

قلمرو زبانی: یزدان: خداوند / نیکی دهش: نیکی دهنده / تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت، گرمی و حرارت /

قلمرو ادبی: اغراق: کوه آتش / تشبيه: آتش مانند کوهی است / تناسب: آتش، تپش / جناس: دهش، تپش

قلمرو فکری: به لطف و رحمتِ خداوندِ نیکی دهنده، از این کوه آتش هیچ گرمای آزاردهنده‌ای را احساس نخواهم کرد (هیچ آسیبی به من نخواهد رسید)

۳۴- سیاوش سیه را به تندي بتاخت نشد تنگ دل، جنگ آتش بساخت

قلمرو زبانی: سیه: اسب سیاه (صفت جانشین موصوف) / تنگ دل: غمگین

قلمرو ادبی: تشخیص: به جنگ آتش رفتن

قلمرو فکری: سیاوش به سرعت اسب سیاه را تازاند؛ ناراحت و غمگین نشد و به جنگ آتش رفت.

۳۵- ز هر سو زبانه همی بر کشید کسی خود و اسپ سیاوش ندید

قلمره زبانی : زبانه : زبانه آتش بدون دود / همی بر کشید : ماضی استمراری / خود : گلاه جنگی /

قلمره فکری : از هر سو زبانه آتش شعله ور بود ؛ کسی سیاوش را در میان آتش نمی دید.

۳۶- پکی دشت با دیدگان پر ز خون که تا او کمی آید ز آتش پرون

قلمرو زبانی : دشت : مردم دشت / دیدگان : چشم / او : سیاوش

قلمر و ادبی : مجاز : دشت

قلمره و فکری: مردمان با دیدگان گریان به آتش نگاه می کردند تا بینند سیاوش کی از آتش بیرون می آید

۳۷ - چو او را بدبندید خواست غُ
که آمد ز آتش بیرون شاه نَو

قلمرو زبانی : غو: بانگ و خروش، فریاد / شاه نو : سیاوش /

قلمرو فکری : مردم وقتی سیاوش را دیدند فریاد کشیدند (گفتند) که او از آتش ، به سلامتی بیرون آمده است

۳۸- چنان آمد اسپ و قبای سوار
که گفتی سمن داشت اندر کنار

قلمره زبانی : قبا : نوعی لباس / سمن : نوعی درخت گل ، پاسمن /

قلمره فکری : سیاوش ، بی هیچ گزند و آزار ، از آتش گذشت ؛ آنچنان که گویی به جای آتش سوزان ، گل یاسمن و زیبا را در کنار داشت.

۳۹- چو بخشاپش پاک یزدان بود

قلمره زبانی: بخشاپیش: از جرم گناه کسی گذشتن / دم آتش « تأثیر گرمای آتش

قلمرو ادیبی : تضاد : آتش، آب

قلمره فکری : وقتی بخشاپیش و لطف خداوند شامل حال کسی بشود ؛ تأثیر گرمای آتش و خنکای آب یکسان می شود.

۴۰- چو از کوه آتش بی هامون گذشت خوشیدن آمد ز شهر و ز دشت

قلمرو زبانی: هامون: دشت و صحراء زمین هموار خالی، از بلندی و پسته، /

قلم و ادب : تیسیه : کوه آتش / مجاز : شهر و دشت

فلم و فکری : وقتی ساواش از میان کوه آتش بروز آمد و به دشت رسید؛ همهٔ مردم، شادمانه، فیاد کشیدند.

۴۱- همی داد مژده یکی را دگر

قلمره زبانی: بی گنه: شخص بی گناه / دادگر: خداوند دادگر

قلمره فکری: مردم به هم مژده می دادند که « خداوند انسان بی گناه را « سیاوش » بخشیده است.

۴۲- همی کند سودابه از خشم موی همی ریخت آب و همی خست روی

قلمره زبانی: همی کند: می کند (ماضی استمراری) / موی کدن: شدت ناراحتی / آب: اشک / خستن: زخمی کردن، مجروح کردن / روی خستن: شدت ناراحتی /

قلمره ادبی: کنایه: موی کدن / روی خستن: شدت ناراحتی و خشم / همی ریخت آب: کنایه از گریست / جناس: مو، رو

قلمره فکری: سودابه از شدت ناراحتی موهایش را می کند؛ اشک می ریخت و صورتش را چنگ می گرفت (چون گناهش داشت آشکار می شد)

۴۳- چو پیش پدر شد سیاوش پاک نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک

قلمره زبانی: چو: وقتی / شد: رفت

قلمره ادبی: تناسب: دود، آتش - گرد، خاک / جناس: پاک، خاک

قلمره فکری: وقتی سیاوش پیش کاووس رفت، برلباسش نه دودی و آتشی بود و نه گرد و خاکی (نشان بی گناهی)

۴۴- فرود آمد از اسپ کاووس شاه پیاده سپهبد پیاده سپاه

قلمره زبانی: سپهبد: کی کاووس

قلمره فکری: کی کاووس از اسپ پیاده شد (با این کار او) همه سپاه از اسبان خود پیاده شدند.

۴۵- سیاوش را تنگ در بر گرفت ز کردار بد پوزش اندر گرفت

قلمره زبانی: تنگ: به سختی و گرمی / در بر گرفت: در آغوش گرفت /

قلمره فکری: کی کاووس سیاوش را به گرمی در آغوش گرفت و از کردار بدش نسبت به او، عذر خواهی کرد

شاہنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - همانطور که می دانیم به دو روش زیر، می توان به معنای هر واژه پی برد:

- قرار دادن واژه در جمله

- توجه به روابط معنایی واژگان

*اکنون بنویسید با کدام یک از روش ها می توان به معنای واژه « اندیشه » در بیت های زیر پی برد ؟

الف) چو شب تیره گردد شبیخون کنیم ز دل ترس و اندیشه بیرون کنیم فردوسی

توجه به روابط معنایی واژگان : از کلمه « ترس » متوجه می شویم که اندیشه به معنی « اضطراب » است

ب) غلام عشق شو کاندیشه این است همه صاحبدلان را پیشه این است نظامی

قرار دادن واژه در جمله : اندیشه » در این بیت به معنی « فکر » است

پ) چو بشنید خسرو از آن شاد گشت روانش ز اندیشه آزاد گشت فردوسی

قرار گرفتن در جمله . با توجه به داستان ، در این بیت « اندیشه » به معنی « اندوه و اضطراب » است .

۲ - بیت زیر را از شیوه بلاغی به شیوه عادی برگردانید:

سرانجام گفت ایمن از هر دوان نه گردد مرا دل ، نه روشن روان سرانجام

سرانجام گفت: « از هر دوان نه دل من و نه روان روشنم ایمن نگردد»

۳ - به جمله های زیر توجه کنید:

الف) او در مراغه رصدخانه ای بزرگ ساخت.

ب) از دشمن خود ، دوست ساخت.

ج) آن نامدار ، لشکری عظیم ساخت.

د) استاد موسیقی ، آهنگ زیبایی ساخت.

ه) او با ناملایمات زندگی ساخت.

فعل « ساخت » در هر یک از جمله های بالا کاربرد خاصی دارد که با دیگری کاملا متفاوت است ، پس واژه « ساخت »

در هر یک از کاربردهاییش ، فعل دیگری است.

- فعل های « گذشت » و « گرفت » در کاربردهای مختلف تغییر معنا می دهند . برای هر یک از معانی آنها جمله ای بنویسید.

گذشت :

۱) زمان به سرعت گذشت.

۲) بر دلم گذشت که خبر خوشی در راه است.

۳) گذشت ، کار بزرگان است.

گرفت :

۱) من دست او را گرفتم.

۲) هنگام ورزش باید مواظب باشیم عضلات پا نگیرد. و ...

قلمرو ادبی :

۱ - کنایه را در بیت های زیر مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید:

الف) چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی بباید زدن سنگ را بر سبوی

سنگ بر سبو زدن : ازمایش کردن

ب) سیاوش سیه را به تندي بتاخت نشد تنگ دل ، جنگ آتش بساخت

تنگ دل شدن : ناراحت

۲ - دو نمونه « مجاز » در متن درس بیابید و مفهوم آنها را بررسی کنید.

بر آن چهر خندانش گریان شدند : « دشت » مجاز از « مردم » سراسر همه دشت بریان شدند

چو از کوه آتش به هامون گذشت / خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت : « شهر و دشت » مجاز از « مردم »

۳- برای هر یک از زمینه های حماسه ، بیت متناسب از متن درس بیابید.

الف) قهرمانی : اگر کوه آتش بود بسپریم / ازین تنگ خوار است اگر بگذرم

ب) خرق عادت : چو از کوه آهن به هامون گذشت / خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت

ج) ملی : مگر کآتش تیز پیدا کند / گنه کرده را زود رسوا کند (معتقد بودند آتش گناهکار را از بی گناه تشخیص می دهد)

قلمرو فکری :

- ۱- معنی و مفهوم بیت زیر را به نظر روان بینویسید.

چو او را ییدیند پر خاست غو
که آمد ز آتش پیون شاه نو

وقتی مردم سیاوش را دیدند که سالم از میان آتش بازگشته است؛ شادمانه فریاد کشیدند که شاه نو سالم آمده است

۲- «گذر سیاوش از آتش» را یا مضمون بیت زیر مقایسه کنید.

مولوی هر که نمروdi است گو می ترس از آن آتش ابراهیم را نبود زیان

هر دو به این نکته اشاره دارد که «آتش بی گناه هان را آسیب نمی رساند؛ تنها ستمکاران و ظالمان هستند که باید از آزمون آتش بترسند و حشتم کنند».

۳- نخست پرای هر نمونه، بیتی مرتبط درمتن درس بیاید؛ سپس مفهوم مشترک ایات هر ستون را بنویسید.

نمونه	سنبدها	متن درس	مفهوم مشترک
ضریب گردون دون آزادگان را خسته کرد کو دل آزده ای کز تیغ او مجروح نیست	سنایی	سیاوش بدو گفت اندوه مدار /کزین سان بود گردش روزگار	روزگار همه آزاد مردان را ناراحت و غمگین می سازد
گریز از گفتش در دهان نهنگ که مردن به از زندگانی به ننگ	سعدي	اگر کوه آهن بود بسپرم /ازین تنگ خوار است اگر بگذرم	زندگی با ننگ تحمل ناپذیر است. مرگ بهتر از زندگی با ننگ است.

گنج حکمت: به جوانمردی کوش

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کُربَت جوش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
بنده حلقه به گوش ار نوازی برود

باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خوانند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون، وزیر، ملک را پرسید:
«هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و مُلک و حَشَم نداشت، چگونه بر او مملکت مقرر شد؟»

گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت.»

گفت: «ای مَلِک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟»

مَلِک گفت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هردو نیست.»

نکند جوربیشه سلطانی	که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند	پای دیوار مُلک خویش بکند

گلستان ، سعدی

قلمرو زبانی : ملوک عجم : پادشاهان ایرانی / تطاول: دست بیداد / رعیت : عامّة مردم / مکاید : ج مکیدت ، کیدها ، حیله ها / فعل : کار ، عمل / به جهان برفتند : به دیگر جاهای جهان مهاجرت کردند / گربت : غم ، اندوه ; کربت جور : اندوه حاصل از ظلم و ستم / ارتفاع : محصول زمین های زراعتی ؛ ارتفاع ولایت : عایادات کشور و درآمدهای مملکت. / نقصان پذیرفت : کاهش یافت / فریادرس : یاور ، دستگیر ، مددکار / حلقه به گوش : فرمانبردار و مطیع شده / بیگانه : اجنبی ، غریب / هیچ توان دانستن : آیا می توان دانست ؟ هیچ / حشم : چاکران / مملکت بر او مقرر شد : پادشاهی و فرمانروایی به دست او قرار گرفت / به تعصب : به حمایت ، جانبداری / سر پادشاهی نداری ؟ : اندیشه سلطنت نداری ؟ / پادشه را کَرَم باید : برای پادشاه بخشنده و بزرگواری لازم است. / و رحمت : و رحمت لازم است (حذف به قرینه لفظی) / جور : ستم / طرح ظلم افکندن : ظلم را بنیان نهادن

قلمرو ادبی : کنایه : دست تطاول به مال رعیت دراز کردن / استعاره : دست تطاول / سجع : رعیت و اذیت - دراز و آغاز / جناس : کربت و غربت / کنایه : حلقه به گوش / مجاز : سر مجازاً قصد / تشبیه : جور پیشه به گرگ تشبیه شده است و سلطانی به چوپانی / تضاد : گرگ و چوپان / تشبیه : دیوار ملک

قلمرو فکری : مدارا و مهربانی / اهمیت حاکمیت بر مردم / و بخشندگی و مهربانی حاکمان بر رعیت و جلب رضایت مردم / حکومت با ظلم ممکن نیست و ظلم حکومتها را ضعیف می سازد

...*یادم آمد، هان، / داشتم می گفتم، آن شب نیز / سوت سرمای دی بیدادها می کرد و چه سرمایی، چه سرمایی! ابدبرف و سوز وحشتناک

قلمرو زبانی : هان : سوت : تندی ، تیزی ، حدت و شدت / دی : دی ماه / داشتم می گفتم : ماضی مستمر

قلمرو ادبی: مجاز: دی : مجازاً زمستان تشخیص: سرما بیداد می کرد

قلمرو فکری: آری به یادم آمد/ داشتم این را می گفتم ، آن شب هم / سوز و تندی سرمای دی ماه شدت داشت/ آه که چه سرمای شدیدی بود/ برف و بوران بود و سوز و سرمایی وحشتناک

*لیک، خوشبختانه آخر، سرپناهی یافتم جایی / گرچه بیرون تیره بود و سرد، هم چون ترس، قهوه خانه گرم و روشن بود، هم چون شرم ..

قلمرو زبانی : خوشبختانه:وندی مرکب / قهوه خانه:مرکب / سرپناهی:وندی مرکب

قلمرو ادبی : تشبیه : بیرون : مشبه ، چون : ادات، شرم : مشبه به، تیره و سرد؛ وجه شبه / قهوه خانه : نماد فرهنگ جامعه ایرانی / تشبیه : قهوه خانه هم چون / حس آمیزی : شرم گرم و روشن بود

قلمرو فکری : اما سرانجام جای را برای سر پناه پیدا کردم / هرچند که بیرون از آن سر پناه ، فضایی تیره و سرد همانند ترس و هراس بود / قهوه خانه چون شرم و حیا، گرم و روشن بود

*همگنان را خون گرمی بود/قهوه خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام، ارستی کانون گرمی بود.

قلمرو زبانی : پیغام : سخن / همگنان : همگی

قلمرو ادبی : کنابه : خون گرمی بود ، کنایه از صمیمی ، کانون گرم:کنایه از صمیمی/ حس آمیزی : آتشین پیغام / ایهام : گرم : (الف) پر مهر (ب) مقابل سرد

قلمرو فکری : همگی نسبت به هم ، صمیمیت و صفا و یکدلی داشتند، فضای قهوه خانه گرم و روشن و مرد نقال هم سخنانش گرم و گیرا بود / به راستی که مجمع و مجلسی صمیمانه بود

*مرد نقال — آن صدایش گرم، نایش گرم / آن سکوتش ساكت و گیرا و دمچش، چونان حدیث آشنايش گرم-/ راه می رفت و سخن می گفت. /چوب دستی مَنْشَا مانند در دستش، مست شور و گرم گفتن بود.

قلمرو زبانی: حدیث آشنا: شاهنامه /منتشا : نوعی عصا که از چوب گره دار ساخته می شود و معمولا درویشان و قلندران به دست می گیرند؛ برگرفته از نام « منشا » (شهری در آسیای صغیر)

قلمرو ادبی: حس آمیزی : صدایش گرم ، نایش گرم، حدیث / مجاز : نای مجازا نفس، دم : مجازا صدا و سخن /

قلمرو فکری: مرد نقال که صدا و نوایی گرم و دلنشین داشت / سکوت و خاموشی اش نیز سنگین و گیرا بود / و سخشن همانند داستان و روایت آشنای او جذاب بود / در حالیکه راه می رفت سخن می گفت / در حالیکه چوب دستی ، شبیه عصا در دست داشت / و غرق شور و گرم گفتن بود

*صحنه میدانک خود را تند و گاه آرام می پیمود. / همگنان خاموش، گرد بر گردش، به کردار صدف برگرد مروارید، / پای تا سر گوش

قلمرو زبانی : ک : تصعیر است / همگنان: جمع همگن به معنی همگی / گیرا: وندی / چوب دستی: وندی مرکب

قلمرو ادبی: تشبيه: همگنان به صدف مرد نقال به مروارید / مجاز: پای تا سر گوش مجازات تمام‌وجو / کنایه : پای تا سر گوش کنایه ازنهایت دقت

قلمرو فکری : فضای میدان کوچک (قهوه خانه) را / گاهی تند و گاهی ارام طی می کرد . / از سوی دیگر همه ای حاضرین خاموش بودند / به مانند صدفهایی که بر گرد مروارید نشسته باشند ، خاموش و ساكت نشسته بودند / با تمامی وجود به سخنانش توجه می کردند /

*هفت خوان را زاد سرو مرو، / یا به قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد / آن هریوهٌ خوب و پاک آین - روایت کرد؛

خوان هشتم را / من روایت می کنم اکنون، ... / من که نامم «مات»

قلمرو زبانی : آزاد سرو: از روایان شاهنامه / ماخ سالار: از روایان شاهنامه / هریوه : هروی ، منسوب به هرات (شهری در افغانستان) خوان هشتم : همان خوان حیله و غدر است / ماث: سروازه « عالیم اختصاری »؛ مهدی اخوان ثالث

قلمرو ادبی: جناس : مرو ، مرد ، کرد /

قلمرو فکری: هفت خوان را آزاد سرو / یا به قولی ماخ سالار آن مرد گرامی و ارجمند / آن هراتی خوب و پاک دین این گونه روایت کرد / اما خوان هشتم را / اکنون من برایتان روایت می کنم / من که نامم «مات» (مهدی اخوان ثالث) است

*همچنان می رفت و می آمد. / همچنان می گفت و می گفت و قدم می زد / قصه است این، قصه، آری قصه درد است شعر نیست، / این عیار مهر و کین مرد و نامرد است / بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست / هیچ - هم چون پوچ - عالی نیست / این گلیم تیره بختی هاست / خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها، / روکش تابوت تختی هاست... «

قلمرو زبانی : عیار : ابزار و مبنای سنجش ، معیار. / تختی ها : افرادی مانند تختی

نامرد : وندی / تیره بختی : وندی مرکب / سهراب ، سیاوش ، تابوت ، خالی ، عالی : ساده سیاوش ها: وندی

قلمرو ادبی: تضاد: مرد و نامرد جناس: عالی و خالی تلمیح: داستان کشته شده شیاوش و سهراب و تختی

مجاز: سهراب، سیاوش ها و تختی ها: همگی مجاز از جوانانی که مظلومانه کشته شده اند/ تشبيه: این (شعر وابیات شاهنامه) به گلیم تیره بختی ها تشبيه شده است / همچنین ابیات شاهنامه به روش تابوت تختی ها تشبيه شده است / ایهام: داغ: ۱- گرم ۲- درد

قلمرو فکری: مرد نقال همچنان در فضای قهقهه خانه قدم می زد/ او همچنان داستان را روایت می کرد و اینگونه می گفت: / سخن من ، قصه است قصه‌ی درد و رنج مردم ایران است / مبتنی بر واقعیت است و شعر نیست/ این سخنان من ، ابزار سنجش مهر و دوستی هر مرد و کینه و دشمنی هر نامرد است . / سخن بی ارزش و فقط شعر خوب خالی از معنا نیست / سخن من مانند شعری که ظاهری عالی دارد ولی از معنی تهی است، نیست.../ شعر من گلیم تیره بختی ها و درد و رنج این جامعه است/ که به خون داغ سهراب ها و سیاوش ها آغشته شده / و روش تابوت پهلوانانی چون تختی گردیده است/

*اندکی استاد و خامش ماند / پس هماوای خروش خشم، با صدایی مرتعش، لحنی رجز مانند و دردآلد، / خواند:/

آه، دیگر اکنون آن، عmad تکیه و امید ایرانشهر، اشیرمرد عرصه ناوردهای هول، پور زال زر، جهان پهلو، آن خداوند و سوار رخش بی مانند، / آن که هرگز – چون کلید گنج مروارید گم نمی شد از لبشن لبختند،

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان، / خواه روز جنگ و خورده بهرکین سوگند

قلمرو زبانی: عmad: تکیه گاه، نگاه دارنده؛ آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد / ایرانشهر: سرزمین ایران/ پور: پسر / زال زر: پیر سفید موی، پدر رستم / پهلو: پهلوان/ خداوند: صاحب / ناورد: نبرد / هول: وحشت انگیز، ترسناک / را: فک اضافه (پیمان مهر بسته)

قلمرو ادبی: تشبيه: لحنی رجز مانند استعاره: گنج مروارید استعاره از دندان / تشبيه: لبختند به کلید گنج مروارید

قلمرو فکری: مردنقال لحظه‌ای توقف کرد و ساكت شد / سپس با صدایی خشم الود / با صدایی لزان و آهنگی رجز گونه و دردناک / اینگونه گفت: / آه / دیگر آن تکیه گاه و امید کشور ایران / شیرمرد میدان جنگ های ترسناک / فرزند، پهلوان جهان، زال / آن صاحب و سوار رخش بی همتا / و آن کسی که هرگز خنده / از لبانش کنار نمی رفت/ چه در روز صلح که برای مهر و دوستی پیمان بسته او چه در روز جنگ که برای کینه و انتقام سوگند می خورد/

*آری اکنون شیر ایران شهر/ تهمتن، گُرد سجستانی / کوه کوهان، مرد مردستان/ رستم دستان، ادرتگ تاریک ژرف چاه پهناور، / کشته هر سو برکف و دیواره هایش نیزه و خنجر، اچاه غدر ناجوان مردان اچاه پستان، چاه بی دردان، / چاه چونان ژرفی و پهناش، بی شرمیش ناباور / وغم انگیز و شگفت آور،

نگارش: رمضان زاده - خوش نظر - قره داغی

قلمرو زبانی: تهمتن: لقب رستم / گُرد: پهلوان / سجستانی: وندی در معنی سیستانی / دستان: لقب زال پدر رستم / پستان: افراد پست و فرومایه / غدر: حیله و نیرنگ / تگ: عمق / نیزه و خنجر: گروه مفعولی / مرکب: غم انگیز، شگفت آور، ایران شهر / وندی: سجستانی، مردستان، کشته، بی دردان، پهناور، ناباور، کوهان / وندی مرکب: ناجوانمردان

ترکیب اضافی: رستم دستان / کوه کوهان / مرد مردستان / شیر ایران شهر / ژرف چاه / چاه عَدر اغدر ناجوان مردان

ترکیب وصفی: تگِ تاریک / چاه پهناور،

قلمرو ادبی: دستان و پستان: جناس / تشبیه: بی شرمی چاه به عمق چاه تشبیه شده / خنجر استعاره از گیاه /

قلمرو فکری: آری اکنون رستم این شیر ایران زمین / دلاور و پهلوان سیستانی / مظہراستواری و مردانگی / رستم فرزند زال / در ته چاه تاریک و عمیق و پهناور / که در هر طرف بر کف و دیواره هایش نیزه و خنجر کاشته شده بود . / چاه مکر و حیله ناجوانمردان، چاه فرومایگان و بی دردان، اچاهی که بی شرمیش همچون عمق و پهناش باور نکردنی او غم انگیز و شگفت آور است

*آری اکنون تهمتن با رخش غیرت مند، در بن این چاه آبیش زهر شمشیر و سینان، گم بود / پهلوان هفت خوان، اکنون اکنون رستم اطمئن دام و دهان خوان، هشتم بود / و می اندیشید / که نبایستی بگوید، هیچ / بس که بی شرمانه و پست است این تزویر/ چشم را باید بینند، تا نبینند هیچ ...

قلمرو زبانی: تهمتن: ساده / بی شرمانه: وندی / قلمرو ادبی: تشخیص: غیرتمند بودن رخش، خوان هشتم دهان داشته باشد

قلمرو فکری: آری رستم اکنون با اسب غیور و دلاور خویش / در ته چاهی که به جای آب، زهر شمشیر و نیزه در خود داشت، ناپدید شده / و این پهلوان هفت خوان اکنون / در دام دهان این خوان هشتم(چاه) اسیر گشته است. / رستم با خود اندیشید / که دیگر نباید چیزی بگوید

*بعد چندی که گشودش چشم / رخش خود را دید/ بس که خونش رفته بود از تن، / بس که زهر زخم ها کاریش / گویی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می خوابید

قلمرو زبانی: زخم کاری: ضربه مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می شود. / داشت می خوابید: می مُرد؛ ماضی مستمر / جهش ضمیر ش: گشودش چشم، خونش رفته بود از تن، زخم ها کاریش (چشمش / تنش / زخمهاش)

قلمرو ادبی: کنایه: زخم ها کاریش کنایه از کشنده، خوابیدن: مردن

قلمرو فکری: بعد از اینکه چشمانش را گشود / رخش خود را دید که خون زیادی از تنش خارج شده بود / و از بس که شدت زخم هایش کاری بود / انگار که رخش از حس و هوش رفته بود و داشت می خوابید

او از تن خود — بس بتر از رخش — / بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش. ارخش را می دید و می پایید. / رخش، آن طاق عزیز، آن تای بی همتا / رخش رخشنده / با هزاران یادهای روشن و زنده ... / گفت در دل: «رخش! طفلک رخش!

قلمرو زبانی : رخشنده : نورانی / اق: فرد ، یکتا ، بی همتا ؛ سازه ای منحنی که زیر پل یا روی دروازه ، / رواق و مانند آنها می سازند ؛ در معنای مجازی ، بخش قوسی هر چیز مانند ابرو ، محراب ، ایوان و کمان ؛ ایوان سقف دار ، رواق

ش: مضاف الیه ؛ جهش ضمیر «زخم هایش کاری » ش: مضاف الیه ، جهش ضمیر « چشمش را گشود»

رخش: ساده / بی خبر: وندی / بی همتا: وندی / رخشنده: وندی طفلک: وندی (ک: درمعنی ترجم آمده است)

هزاران یادهای روشن و زنده: سه ترکیب وصفی : هزاران یاد / یادهای روشن / یادهای زنده

آن تای بی همتا : دو ترکیب وصفی : آن تا / تای بی همتا / ترکیب وصفی : رخش رخشنده

قلمرو ادبی: رخش رخشنده: اشتراق حس آمیری: یادهای روشن

قلمرو فکری: او / از تن خو که از تن رخش بسیار بدتر بود / بی خبر بود و هیچ اعتنایی به آن نمی کرد / رخش را می دید و به توجه می کرد / رخش، آن یگانه ی عزیز ، ان یگانه ی بی مانند / رخش نورانی / با هزاران خاطرات خوش گذشته / رستم در دل خود اینگونه گفت: بیچاره رخش عزیز

*آه! این نخستین بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد / ناگهان انگار / بربل آن چاه سایه ای را دید او شُغاد، آن نابرادر بود / که درون چه نگه می کرد و می خنید / و صدای شوم و نامردانه اش در چاهسار گوش می پیچید

قلمرو زبانی : نابرادر: ناجوانمرد / چه : چاه / نامردانه: وندی / چاهسار: وندی / نابرادر: وندی

قلمرو ادبی : استعاره : کلید گنج مروارید استعاره از لبخند / مروارید: استعاره از دندان / تشبیه : گوش مانند چاهی بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد: کنایه از نخدید

قلمرو فکری: آه / و این برای اولین بار بود / که لبخند از لبان رستم دور می شد / ناگهان گویی / بربالای چاه / سایه ی کسی را دید / او شغاد آن ناجوانمرد بود / که به داخل چاه نگاه می کرد و می خنید / و صدای نحس ناجانمرد او در درون چاه می پیچید

*باز چشم او به رخش افتاد — اما ... وای! / دید، ارخش زیبا، رخش غیرتمند / رخش بی مانند، / با هزارش یاد بود خوب، خوابیده است/ آن چنان که راستی گویی/ آن هزاران یاد بود خوب را در خواب می دیده است.../ بعد از آن تا مدتی، تا دیر، بیال و رویش را / هی نوازش کرد، هی بویید، هی بوسید/ و به بیال و چشم او مالید ...

قلمرو زبانی : وای : شبه جمله / تا دیر : تا زمانی دیر / جهش ضمیر ش : با هزارش یاد بود خوب

قلمره ادبی : مجاز: چشم مجازارنگاه / تشخیص: رخش غیرتمند باشد / جناس ناهمسان: بوبید و بوسید / کنایه: خوابیده است کنایه از مرده است/ آرایی در واج خ

قلمره فکری: دو باره چشم او به رخش افتاد...اما...افسوس/ رخش زیبا و غیور/ رخش بی نظیر او/ با آن همه خاطرات خوشی را که با او داشته، مرده است/ آنچنانکه انگار/ آن خاطرا ت فراوان و خوش را در خواب می دیده است. / بعد از آن تا مدتی طولانی/ یال و روی رخش را / بارها نوازش کرد، بوبید و باره بوسید/ چهره خود را به یال و چشمان رخش می مالید/

*مرد نقال از صدایش ضجه می بارید او نگاهش مثل خنجر بود: و نشست آرام، یال رخش در دستش، / باز با آن آخرین اندیشه ها سرگرم/ جنگ بود این یا شکار؟ آیا/ میزبانی بود یا تزویر؟

قلمره زبانی : یال: موی گردن اسب و شیر/ تزویر: ریا ، دورویی/ ضجه: ناله و فریاد با صدای بلند، شیون

قلمره ادبی : ضجه استعاره از باران / تشبيه: نگاهش مثل خنجر بود/ ضجه بارید ن: کنایه از شدت ناراحتی/ یال: مجازا سر واج

قلمره فکری: در حالیکه از صدای مرد نقال ، ناله و زاری می بارید / و نگاه چشمانشمثل خنجری تیز بود اینگونه می گفت:/ رستم آرام در کنار رخش نشست در حالیکه یال رخش در دستش بود / در این اندیشه به سر می بردا/ که آیا این جنگ بود یا شکار و آیا/ این میزبانی بود یا فریب؟/

*قصه می گوید که بی شک می توانست او اگر می خواست / که شغاد نابرادر را بدوزد — همچنان که دوخت— با کمان و تیر/ بر درختی که به زیرش ایستاده بود، و بر آن بر تکیه داده بود/ و درون چه نگه می کرد

قلمره زبانی: مرجع ضمیر او: رستم

قلمره ادبی : تشخیص: قصه مطلبی را بگوید / ایهام: نایبردار: ۱- برادر ناتنی ۲- ناجوان مرد / تناسب: کمان و تیر

کنایه: باتیردوختن: کنایه از کشتن

قلمره فکری : داستان اینگونه می گوید که او اگر می خواست می توانست/ که شغاد را به درخت بدوزد همچنانکه دوخت/ به وسیله ی کمان و تیر / بر همان درختی که شغاد زیر آن ایستاده بود / و بر آن تکیه زده بود / و به داخل چاه نگاه می کردا/

*قصه می گوید: این برایش سخت آسان بود و ساده بود/ همچنان که می توانست او، اگر می خواست، اکان کمند شست خم خویش بگشاید / و بیندازد به بالا، بر درختی، گیره ای، سنگی/ و فراز آید / ور بپرسی راست، گوییم راست/ قصه بی شک راست می گوید. امی توانست او، اگر می خواست. الیک...»

در حیاط کوچک پاییز در زندان، اخوان ثالث

قلمرو زبانی: فراز آید: بالا باید / کمند: طناب / سخت: دراینجا به معنی بسیار و درمعنی دشوارمی تواند با آسان ایهام تناسب داشته باشد

قلمرو ادبی: تشخیص: قصه مطلبی را بگوید / کنایه: کمند شصت خم کنایه از محکم / اواج آرایی درواج س

قلمرو فکری: داستان اینگونه می گوید / که برایش بسیار آسان بود / همانگونه که او می توانست اگر می خواست / آن کمند بسیار بلند خود را / به بالای چاه به دور درختی گیره ای سنگی بیندازد / و بالا باید / و اگر راستش را بپرسی من می گوییم / بدون شک قصه راست می گوید / او می توانست خود را نجات دهد اگر می خواست / اما...

کارگاه متن پژوهی

قلمروزبانی :

۱- متضاد واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

(الف) باید به داوری بنشینیم / شوق رقابتی است / در بین واژه ها و عبارت ها / و هر کدام می خواهند معنای صلح را مرادف اول باشند . ناورد طاهره صفارزاده

ب) با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی بیدل دهلوی باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد تزویر ، غدر

۲- این شعر اخوان را با توجه به موارد زیر بررسی کنید:

الف) استفاده از واژه ها، ترکیب ها و ساختارهای نحوی زبان کهن.

همگنان هریوه / ناورد های هول / گرد / سجستانی / اتگ / سنان / طاق / فرازآمد خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان : « را » ی فک اضافه امروزه به کار نمی رود بهر کین سوگند: بهر حرف اضافه

ب) کاربرد واژه ها و ترکیب های نوساخته.

چاهسار گوش / یادهای روشن / رخش غیرتمند / چاه پستان / گیلم تیره بختی ها /

۳- در متن زیر ، گروه های اسمی و وابسته های پیشین و پسین را مشخص کنید:

- هفت خوان: هفت وابسته پیشین، خوان هسته، زاد سرو مرو: زاد سرو هسته: مرو: وابسته پسین و مضاف الیه
یا به قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد:

آن: وابسته پیشین و صفت اشاره، مرد: هسته، گرامی: وابسته پسین و صفت بیانی
آن هریوه خوب و پاک آیین - روایت کرد:
آن وابسته پیشین، خوب: وابسته پسین و صفت بیانی ساده، هریوه: هسته، پاک آیین: وابسته پسین و صفت
خوان هشتم را:

خوان: هسته، هشتم: وابسته پسین و صفت
قلمرو ادبی:

۱ - کدام نوع لحن برای خوانش متن درس، مناسب است؟ دلیل خود را بنویسید.
لحن حماسی، زیرا احساس دلاوری رابه شنونده منتقل می کند

۲ - در این سروده، «رستم» و «شغاد» نماد چه کسانی هستند؟ رستم: انسان های جوانمرد و درستکار شغاد:
ناجوانمردان وحیله گر

۳ - قسمت های زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید.
الف) این نخستین بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد (کنایه: ناراحت بودن / استعاره: «کلید گنج
مروارید» استعاره از «لبخند» مروارید استعاره از دندان)

ب) همگنان خاموش، / گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید
تشبیه: مردم به صدف و مرد نقال به مروارید/ تناسب: صدف، مروارید

پ) پهلوان هفت خوان، اکنون / طعمه دام و دهان خوان هشتم بود (تشبیه: پهلوان مانند طعمه بود / استعاره: «خوان
هشتم» استعاره از «حیله و نیرنگ» / تشخیص: خوان هشتم دهان داشته باشد.)

قلمرو فکری:

۱ - مقصود نقال از «قصه درد» چیست?
قصه کشته شدن رستم که نماد افراد درستکار جامعه است
۲ - درباره مناسبت موضوعی متن درس با بیت زیر توضیح دهید.

یوسف، به این رها شدن از چاه دل مبند فاضل نظری این بار می برند که زندانی ات کنند

به ظاهر نباید دل بست؛ شاید در پس این ظاهر خوب؛ زشتی و پلشتی باشد

۳ - شاعر در این سروده، بر کدام مضامین اجتماعی تأکید دارد؟

رواج ناجوانمردی در جامعه / رواج ظلم و ستم در جامعه زمان شاعر / علاقه مردم به شنیدن داستان های قدیم در قهوه خانه ها / از بین بردن بزرگان جامعه توسط حکومت ها سفّاک

۴ - اگر به جای شاعر بودید، این شعر را چگونه به پایان می رسانید؟ چرا؟ نظردانش آموز

شعر خوانی : ای میهن !

تنیده نام تو در تار و پودم ، میهن ای میهن ! بود لبریز از عشقت وجودم میهن ای میهن !

قلمرو زبانی: تنیده: در هم باfte / لبریز: پر، مملو

قلمرو ادبی: تناسب: تار و پود / تکرار: میهن / نام تو : استعاره از نخ / وجود: استعاره از ظرف که لبریز میشود

قلمرو فکری : ای میهن ! ای تمام وجودم با یاد توعین شده و سرشار از عشق تواست

فداي نام تو بود و نبودم میهن ای میهن ! تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی

قلمرو زبانی : مرجع ضمیر تو: وطن

قلمرو ادبی: تکرار : میهن ای میهن ! / تضاد : بودونبود / استعاره و تشخیص : ای میهن

قلمرو فکری : تو مرالازنابودی نجات بخشیدی وبامهریانی پرورش دادی ای میهن تمام وجودم فداي تو

به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن ! به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم

قلمرو زبانی : شادی و ماتم: ساختمان ساده

قلمرو ادبی: واج آرایی : در صامت ب و ه / تضاد: شادی و ماتم

قلمرو فکری : ای میهن در هر مجلس و در هر زندان در هر شادی و هر ماتم در هر حالتی که بودم با تو بودم و غافل از تونبودم

اگر مستم اگر هشیار اگر خوابم اگر بیدار به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن !

قلمرو زبانی : بیدار : ساده / روی سجودم : سه ترکیب اضافی : روی سجود / سجود من

قلمرو ادبی: به سوی تو بود روی سجودم : کنایه از احترام و ارزش قابل شدن تکرار: میهن ای میهن / سوی و روی جناس:

قلمرو فکری: اگر مستم یا هشیارهستم یا خواب یا بیداردره خالت به تواحترام می گذارم ای میهن

به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن !

قلمرو زبانی: زیبا زمین ترکیب وصفی مقلوب / زیبا: وندی

قلمرو ادبی: تشبيه: دشت دل / تشبيه: گل رویت استعاره: زیبا زمین استعاره از قلب / تکرار: میهن ای میهن

قلمرو فکری: من این زمین زیبا ای قلبم را آزموده ام دردشت قلبم جز گل روی تو گیاه دیگری نمی روید

دیوان اشعار، ابوالقاسم لاهوتی

درک و دریافت :

۱ - یک بار دیگر، شعر را با تأمل بر مکث ها و درنگ ها بخوانید .

۲ - وجه اشتراک این شعر را از نظر محتوا با فصل های ادبیات پایداری و ادبیات حماسی بنویسید . نهایت احترام به میهن و ملی گرایی و ارزشمندی سرزمین

درس چهاردهم : سی مرغ و سیمرغ

مجمعی کردند مرغان جهان آنچه بودند آشکارا و نهان

قلمرو زبانی: مرغان پرندگان / آشکارا: شناخته / نهان : ناشناخته

قلمرو ادبی: تضاد: آشکارا ، نهان

قلمرو فکری: همه ای مرغان جهان انجمنی تشکیل دادند و در مجمعی گرد آمدند .

جمله گفتند: این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شهر از شهریار

قلمرو زبانی: جمله : همه / روزگار: واژه دو تلفظی / شهریار : پادشاه / شهریار : یک واژه مرکب است « شهر + یار » /

قلمرو فکری: همه ای مرغان گفتند که: « این در زمان و در این روزگار، هیچ سرزمینی بدون پادشاه نیست . »

چون بُود کاقلیم ما را شاه نیست؟

بیش از این بی شاه بودن راه نیست

قلمره زبانی: چون: چگونه / اقلیم: سرزمین / راه نیست: درست نیست /

قلمره ادبی: کنایه: «راه نیست» کنایه از «درست نبودن».

قلمره فکری: چگونه است که سرزمین ما شاه ندارد؟ / درست و طبق رسم قاعده نیست که بیشتر از این بدون پادشاه بمانیم .

هدهد که پرنده دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: «ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان را گشته ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرنده‌گان را نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می‌شناسم، نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد زیباتر است. با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالی بی مانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره‌ای از خرد و شکوه و زیبایی او را دریابد؟ سال‌ها پیش نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پر چنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید او را بجوبیید و به درگاه او راه یابید و بدو مهوروزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست»

افسر: تاج / اکناف: جِ گَنْفَ ؛ اطراف ، کناره‌ها / گیتی: دنیا /

شیر مردی باید این ره را شگرف زان که ره دور است و دریا ژرف ژرف

قلمره زبانی: شگرف: قوی ، نیرومند / ژرف: عمیق ، سخت

قلمره فکری: برای پیمودن این راه ، فردی شجاع و با اراده و شگفت آور لازم است / زیرا این راه ، راهی طولانی و پر از خطر است.

پرنده‌گان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده ایم؛ ما از خطرات راه نمی‌هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم!

هدهد گفت: «آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آنکه بدو رو آرد، بدو نتواند رسید»

اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: «من گرفتار عشق گلم. با این عشق، چگونه می‌توانم در جست وجوی سیمرغ این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟»

بلبل: نماد انسان‌های عاشق پیشه و جمال پرست

حسن او در هفته ای گیرد زوال

گل اگر چه ، هست بس صاحب جمال

قلمرو زبانی: در هفته ای : خیلی زود.

قلمرو ادبی: کنایه: « هفته ای » کنایه از « خیلی زود »

قلمرو فکری: اگر چه گل بسیار زیبا و صاحب جمال است / اما حسن و زیبایی او چند روزی ببیش نیست و زود از بین می رود (اشاره به کوتاهی عمر گل) .

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی ام، روزگاری دراز در بهشت به سر برده ام . مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم باز گردم و در آن گلزار باصفا بیاسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرغ کاری نیست.

طاووس: نمونه ای از اهل ظاهر که تکالیف مذهبی را به امید مزد ؛ یعنی ، ارزوی بهشت انجام می دهند.

هدهد پاسخ گفت: « بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است.»

کی تواند ماند از یک ذره باز ؟

هر که داند گفت با خورشید راز

قلمرو زبانی: داند: تواند / خورشید : خداوند، سیمرغ / یک ذره : عشق های مجازی /

قلمرو ادبی: استعاره : خداوند ، معشوق بی همتا / تشخیص: با خورشید راز گفتن / جناس : راز ، باز

قلمرو فکری: هر کسی که می تواند به درگاه با عظمت حق برسد و با او همراز شود / چگونه می تواند به سبب دلستگی به چیز های نا چیز و بی ارزش از وصول به حق باز ماند؟

آن گاه باز شکاری که شاهان او را روی شست می نشاندند و با خویشتن به شکار می برند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده ام تا روی دست شاهان جا گرفته ام. پیوسته با آنان بوده ام و برای آنان شکار کرده ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان های بی آب و علف در جست و جوی سیمرغ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.»

باز: نماد مردمان درباری و اهل قلم که به علت نزدیکی به شاه همیشه فخر و مباراکات می نمایند.

بعد از آن مرغان دیگر سر به سر عذرها گفتند مشتی بی خبر

بعد از آن : سپس / سربه سر : یکی یکی / مشتی : تعدادی /

اما هدهد دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرغ سخن راند که

مرغان جملگی شیدا و دلباخته گشتند؛ بهانه‌ها یک سو نهادند و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرغ به کوه قاف سفر کنند.

آن گاه اندیشیدند که در پیمودن راه و در هنگام گذشتن از دریاها و بیابان‌ها راهبر و پیشوایی باید داشته باشند. آن گاه برای انتخاب راهبر و پیشوای که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هددهد به پرواز درآمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود، هرچه می‌رفتند پایان راه پیدا نبود.

هددهد به مهربانی به همه جرئت می‌داد اما دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت.

چون گذشتی هفت وادی ، درگه است گفت ما را هفت وادی در ره است

قلمرو زبانی: وادی: سرزمین مجازاً به معنی « بیابان » / درگه : درگاه ، بارگاه / را فک اضافه « هفت وادی در راه ما است »

قلمرو فکری: هد هد گفت : در راه ما هفت بیابان (هفت مرحله) وجود دارد / وقتی از این هفت مرحله گذشتم، به درگاه سیمرغ خواهیم رسید .

وانيامد در جهان زين راه ، کس نيسیت از فرسنگ آن آگاه کس

قلمرو زبانی: وانيامد: بازنگشت / زین راه : از این راه ، هفت وادی / فرسنگ : معادل شش کیلومتر.

قلمرو ادبی: مجاز: « فرسنگ » مجاز از فاصله زیاد

قلمرو فکری: در جهان هیچ کس از این راه باز نگشت / و کسی از مسافت این راه آگاه نیست ...

وادی اول

چون فرو آیی به وادی طلب پیش特 آید هر زمانی صد تَّقب

قلمرو زبانی: تعب: رنج و سختی

قلمرو ادبی: تشبیه : طلب مانند وادی است

قلمرو فکری: وقتی که به مرحله طلب بررسی / هر لحظه با رنج و سختی‌های فراوانی رو برو می‌شوی .

ملک اينجا بایدت انداختن مِلک اینجا بایدت در باختن

قلمرو زبانی: مُلک : پادشاهی / انداختن : رها کردن / درباختن :

قلمرو ادبی: مُلک: ملک ، مِلک /

کنایه: ملک انداختن / ملک در باختن

قلمرو فکری: در وادی طلب، باید همه تعلقات و دلبستگی‌ها را از خود دور کنی.

وادی دوم

بعد از این وادی عشق آید پدید غرق آتش شد کسی کانجا رسید

قلمرو ادبی: استعاره: «آتش» استعاره از «شوق و اشتیاق»

کنایه: «غرق شدن» تمام وجود را در بر گرفتن

قلمرو فکری: پس از مرحله طلب، وادی عشق آشکار می‌شود / و هر کسی که به آن جا راه یافت غرق آتش می‌گردد.

عاشق آن باشد که چون آتش بود گرم رو، سوزنده و سرکش بود

قلمرو زبانی: گرم رو: مشتاق، به شتاب رونده و چالاک، کوشما / سرکش: سرکشند

قلمرو ادبی: تشبيه: عاشق مانند آتش باشد

قلمرو فکری: عاشق واقعی آن کسی است که همانند آتش، تند رو و سوزنده و سرکش باشد.

وادی سوم

بعد از آن بنماید پیش نظر معرفت را وادی ای بی پا و سر

قلمرو زبانی: بت: مضاف الیه، جهش ضمیر «پیش نظر تو» / بی پا و سر: بی آغاز و بی انتها

قلمرو ادبی: کنایه: بی پا و سر /

قلمرو فکری: پس از وادی عشق، وادی معرفت درنظر تو بی آغاز و بی انتها جلوه می‌کند.

چون بتا بد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت

قلمرو زبانی: معرفت: حق / سپهر: آسمان /

قلمرو ادبی: تشبيه: آفتاب معرفت

قلمرو فکری: وقتی که از آسمان این راه عالی و والا/ آفتاب معرفت و شناخت بتا بد.

هريکي بینا شود بر قدر خويش... باز يابد در حقيقـت صدر خويش...

قلمرو زبانی بینا : (بین + ۱) / صدر : جایگاه /

قلم و ادب، حناش؛ قدر، صدر

قلمر و فکری: هر کسی به اندازه استعداد و شایستگی خود بینا و اهل بصیرت می‌شود / و در حقیقت از ارزش و مقام خود آگاه می‌گردد.

وادی، حفاظ

بعد از این وادی استغنا بود نه در عویی و نه معنا بود

قلمرو زبانی استغنا : به نیازی ؛ در اصطلاح به نیازی سالک از هر حین حن خدا

قلم و ادیه : تشبیه : وادی استغنا

قلمرو فکری: پس از وادی معرفت، وادی استغنا و یا نیازی است/ مرحله ای که در آن هیچ ادعا و مقصودی وجود ندارد.

هشت حیثیت نیز اینجا مرده ای است

قلمرزو زیانی : جنت : بهشت / هشت جنت : (خُلَد - دارالسلام - دارالقرار - جنت عدن - جنت المأوى - جنت النعيم - علیین- فردس) دوزخ : جهنم / هفت دوزخ : (سَقَر - سعیر - لطی - حُطْمَه - جَحِيْم - جَهَنْم - هاویه)

افسر ۵۵ : منجمد ، بخ

قلمرو ادیب، تضاد: جنت، دوزخ / تناسب: هشت، هفت

قلمره فکری: در اینجا، هشت بهشت همانند مرده‌ای بی‌روح است / و هفت جهنم نیز همچون یخی سرد و افسرده است.

وادی پنجم

بعد از این وادی توحید آیدت منزل تفریید و تحریید آیدت

قلمره زبانی: توحید : در اصطلاح اهل حقیقت ، تجرید ذات الهی است از آن چه فهم و گمان آدمی تصور کند / تفرید : فرد شمردن و یگانه دانستن خدا ؛ کناره گرفتن از خلق و تنها شدن ؛ در اصطلاح صوفیه ، تحقق بنده است به حق ؛ به طوری که حق ، عین قوای بنده باشد. / تجرید : در لغت به معنای تنهایی گزیدن ؛ ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقریب به خداوند ، در اصطلاح تصوف ، خالی شده قلب سالک از آنجه چز خداست

قلمرو ادیب :تشییه : وادی توحید / منزل تفرید

قلمرو فکری: پس از وادی استغنا، وادی توحید است / یعنی مرحله‌ای که خداوند عین قوای بندۀ می‌شود و تنها خداوند در دل بندۀ جای دارد و بندۀ به حق توجه دارد.

روی‌ها چون زین بیابان درکنند جمله سر از یک گریبان بر کنند

قلمرو زبانی زروی در کنند: عبور کنند. / جمله: همه / سر بر کنند: سر برآرد، به یک جا می‌رسند

قلمرو ادبی: کنایه: روی در کردن - سر بر کردن / تناسب: روی، سر

قلمرو فکری: اگر سالکان از این بیابان (توحید) بگذرند / همگی به وحدت و یگانگی می‌رسند.

وادی ششم

بعد از این وادی حیرت آیدت کار دائم درد و حسرت آیدت

قلمرو زبانی: بعد از این: وادی توحید / حیرت: در لغت به معنی سرگردانی و در اصطلاح صوفیه امری است که هنگام تأمل و حضور و تفکر بر قلب عارفان وارد می‌شود. / آید: می‌شود / ت: سالک

قلمرو فکری: پس از وادی توحید، وادی حیرت شروع می‌شود که کار سالک در این مرحله پیوسته تحمل درد و حسرت است

مرد حیران چون رسد این جایگاه در تحریر مانده و گم کرده راه

قلمرو زبانی: تحریر: سرگردانی /

قلمرو فکری: وقتی سالک حیران به مرحله حیرت می‌رسد / در سرگردانی و سرگشتشگی می‌ماند و راه را گم می‌کند.

وادی هفتم

بعد از این وادی فقر است و فنا کی بود اینجا سخن گفتن روا

قلمرو زبانی: فقر: درویشی و در اصطلاح سالکان فنای فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است. / فنا: نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه است / روا: شایسته؛ (رو) بن مضارع رفتن» + ۱) / کی روا بود: روا نیست /

قلمرو ادبی: تشبيه: وادی فقر

قلمرو فکری: پس از وادی حیرت مرحله فقر و فنا است یعنی نیستی سالک در خداوند و بیرون آمدن از صفات خود / در این مرحله سخن گفتن از خود روا و شایسته نیست.

صد هزاران سایه جاوید ، تو

گم شده بینی ز یک خورشید ، تو

قلمرو زبانی : صد هزاران : بسیار زیاد / سایه جاوید : خواسته های مادی / یک خورشید : خداوند /

قلمرو ادبی : اغراق : صد هزاران / استعاره : سایه جاوید استعاره از موجودات / یک خورشید : استعاره از خداوند

قلمرو فکری :

در این مرحله سایه های جاویدی را می بینی که به سبب خورشید وجود حق ، گم و ناپیدا هستند.

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا در آمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردنند اما آنان که همّت یارشان بود، پیشتر می رفتند. روزگار سفر، سخت دراز شد.

به زاری زار : به سخت ترین حالت

این عده قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره کننده ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود. مرغان از خستگی و نالمیدی بی حال و ناتوان بر زمین افتادند و همگی را خواب در ربود. در خواب سروش غیبی به آنها گفت: « در خویشتن بنگرید؛ سیمرغ حقیقی همان شما هستید.» ناگهان از خواب پریدند. سختی ها و رنج ها را فراموش کردند و به شادمانی در یکدیگر نگریستند.»

قلمرو زبانی : قلیل : اندک / خستگی : خست + ه + ی « گ : واج میانجی است » / سروش : پیام آور ، فرشته پیام آور ، پیامی که از عالم غیب می رسد.

قلمرو ادبی: تشخیص : خواب کسی را برباید

چون نگه کردند آن سی مرغ زود بی شک آن سیمرغ آن سی مرغ بود

قلمرو ادبی : جناس تام : سی مرغ « سی تا پرنده » ، سیمرغ « پرنده افسانه ای . سیمرغ : استعاره و نماد حقیقت

قلمرو فکری : وقتی آن سی پرنده به یکدیگر نگاه کردند/ دیدند که بی تردید خودشان (سی مرغ) همان وجود واحدی (سیمرغی) هستند که به دنبال آن بودند.

خویش را دیدند سیمرغ تمام بود خود سیمرغ ، سی مرغ تمام

قلمرو زبانی : سیمرغ تمام : گروه مسنندی /

قلمرو ادبی : جناس تام : سی مرغ : سی تا پرنده - سیمرغ : پرنده افسانه ای / سیمرغ : استعاره و نماد حقیقت

قلمرو فکری: پرنده‌گان خودشان را سی مرغ کامل دیدند، در حقیقت سیمرغ، همان سی مرغ و پرنده بودند.

سايه در خورشید گم شد والسلام

محو او گشتند آخر بر دوام

قلمرو زبانی: او : خداوند /

قلمرو ادبی: تضاد : سایه ، خورشید / استعاره : سایه: موجودات و خورشید: خداوند

قلمرو فکری: سی مرغ محو در وجود او شدند مانند سایه ای که در مقابل خورشید گم و ناپدید شود.

ابیات درس برگرفته از منطق الطیر، عطار نیشابوری

کارگاه متن پژوهی

قلمروزبانی :

۱ - معنایی واژه های «قبا»، «تعب» و «تجريد» را با توجه به بیت های زیر بنویسید.

هم ماه با کلاهی، هم سرو با قبایی فرخی سیستانی سرو و مهت نخوانم، خوانم، چرا نخوانم؟

قبا : نوعی لباس

که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید سنایی در این مقام، طرب بی تعب نخواهد دید

تعب: رنج و سختی

وانگهی از خود بشو یکبار دست اسیری لاهیجی اولا تجرید شو از هرچه هست

تنها ی گزیدن

۲ - اجزای بیت زیر را طبق زبان معیار مرتب کنید؛ سپس نقش دستوری هر جزء را بنویسید.

کار دائم درد و حسرت آیدت بعد از این وادی حیرت آیدت

بعد از این وادی حیرت برای تو می آید / کارتون دائم درد و حسرت می شود.

بعد از این : قید / وادی : نهاد / حیرت : مضاف الیه / تو : متمم / می آید : فعل

کار : نهاد / تو : مضاف الیه / دائم : قید / درد و حسرت : مسنند / می شود: فعل

۳ - متن زیر را با توجه به «نقش های تبعی» بررسی کنید.

« ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد.» پرندگان : (بدل) شهریار (معطوف) بلندترین کوه روی زمین (بدل)

قلمرو ادبی:

۱ - با توجه به متن درس، هر یک از پرندگان زیر، نماد چه کسانی هستند؟

بلبل (انسان‌های عاشق پیشه و جمال پرست)

باز (نماد مردمان درباری و اهل قلم که به علت نزدیکی به شاه همیشه فخر و مباهاات می‌نمایند)

۲ - «وجه شبه» را در بیت زیر، مشخص کنید؛ توضیح دهید شاعر برای بیان وجه شبه، از کدام آرایه ادبی دیگر بهره گرفته است؟ توضیح دهید. گرم رو، سوزنده، سرکش. تناسب

عاشق آن باشد که چون آتش بُود گرم رو، سوزنده و سرکش بُود

۳ - در باره تلمیح به کار رفته در بیت زیر توضیح دهید:

طاووس باغ قدسم ، نی بوم این خرابه آن جاست جلوه گاهم ، اینجا چه کار دارم؟ سلمان ساوجی

طاووس پرنده‌ای بود که شیطان را کمک کرد برای رفتن به بهشت تا آدم را فریب بدهد و در نهایت زشت ترین پای دنیا را گرفت.

قلمرو فکری :

۱ - معنی و مفهوم بیت زیر را به نظر روان بنویسید. نه بدو ره، نه شکیابی از او / صد هزاران خلق سودایی از او

۲ - بیت زیر با کدام بیت از درس ششم مناسب است دارد؟ دلیل خود را بنویسید.

Shirmerdi باید این ره را شگرف زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد / هر که بی روزی است ، روزش دیر شد

۳ - هر بیت زیر، یادآور کدام وادی از هفت وادی عشق است؟

الف) وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا
عطار هر که فانی شد ز خود، مردانه‌ای است
وادی هفتم

ب) دل چه بندی در این سرای مجاز؟
وادی سنایی همت پست کی رسد به فراز؟
اول

پ) چشم بگشا به گلستان و ببین
پنجم

۴ - با توجه به آیه شریفه و سروده زیر، تحلیلی کوتاه از داستان «سی مرغ و سیمرغ» ارائه دهید.
و فی الارضِ آیات لِلمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفْلَا تُبَصِّرُونَ: « و در روی زمین برای اهل یقین ، نشانه هایی است و در وجود شما [نیز] نشانه هایی است . پس چرا نمی بینید؟

(الذاريات / آیات ۲۰ و ۲۱)

ای نسخه نامه الهی ، که تویی وی آینه جمال شاهی ، که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی ، که تویی نجم رازی

گنج حکمت: کلان تر و اولی تر!

اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبত مسافت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده ای بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت رفت. تا آخرالامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولی تر.

گرگ گفت: «پیش از آنکه خدای - تعالی - این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیشتر مادرم بزاد!» روباه گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرامی داشتم و مادرت را اعانت می کردم!»

اشتر چون مقالات گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا بیند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلان ترم و جهان از شما زیادت دیده ام و بار بیشتر کشیده ام!»

سندبادنامه، ظهیری سمرقندی

قلمرو زبانی: مصاحبت : هم نشینی / زاد: توشه ، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می بیند. / از وجه زاد و توشه : از برای خوردنی و آشامیدنی / گرده : قرص نان ؛ نوعی نان / مخاصمت : دشمنی ، خصومت / آخرالامر: سرانجام / به زاد : از نظر سن ؛ زاد : سن و سال / اولی : شایسته ؛ اولی تر : شایسته تر (با آنکه « اولی تر » خود صفت تفضیلی است ؛ در گذشته به آن « تر » افروده اند / موضع : جایگاه / فرا می داشتم: نگه می داشتم / اعانت : یاری ، یاری دادن / مقالات : گفتارها ، سخنان / کلان تر : دارای سن بیشتر

قلمرو ادبی : جناس: زاد « توشه »، زاد « سن و سال » زاد : مجازا سن / جهان دیدن کنایه از باتجربه بودن / کنایه : « جهان دیده ام » کنایه از با « تجربه بودن »

قلمرو فکری : پیام : رند بودن

درس شانزدهم: کتاب غاز

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با هم قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کتاب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عمر و عزّش دعا کنند.

زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتیم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی، ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.»

قلمرو زبانی : ترفیع : ارتفا یافتن ، رتبه گرفتن / هم قطار: همکار / قرار و مدار : قول و قرار / ولیمه : طعامی که در میهانی و عروسی می دهنند. / صحیحی : درست و حسابی / زد : از قضا ، اتفاقاً / عیال: همسر / در میان گذاشتیم : مطرح کردم ، گفتم.

قلمرو ادبی : کنایه : نوش جان نمودن: خوردن / ترفیع به اسم من درآمد: رتبه کاریم بالا رفت / درست جلوشان درآیی : خوب پذیرایی کنی / باید در این موقع درست جلوشان درآیی : خوب از این ها پذیرایی کنی /

گفتم: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابدأ اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند. گفت: «تهما همان رتبه های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکنند». گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی آید. این بدبخت ها سال آزگار یک بار برایشان چنین پایی می افتد و شکم ها را مدتی است صابون زده اند که کتاب غاز بخورند و ساعت شماری می کنند. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟» با اوقات تلخ گفت: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی دانی که شکوم ندارد و بچه اول می میرد؟» گفتم: «پس چاره ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدھیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته ای دیگر». عیالم با این ترتیب موافقت کرد.

قلمرو زبانی : مالیه : دارایی / خرت و پرت : مجموعه ای از اشیا ، وسایل و خرده ریزهای کم ارزش. / تنها رتبه های بالا را وعده بگیر : فقط رده های بالا را دعوت کن / نقدا خط بکش : نادیده بگیر، دعوت نکن / بگذار سماق بمکنند : منتظر بمانند / آزگار : زمانی دراز ، به طور مداوم ، تمام و کامل / چنین پایی می افتد : چنین اتفاقی خوبی می افتد. / شکم صابون زدن : آماده خوردن شدن / عاریه : آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. / اوقات تلخ : ناراحتی / شکوم : شگون ؛ میمنت ، خجستگی ، چیزی را به فال نیک گرفتن. /

قلمرو ادبی : تشخیص : مالیه اجازه نمی دهد/ کنایه : نقدا خط بکش : نادیده بگیر، دعوت نکن- بگذار سماق بمکنند : منتظر بمانند / چنین پایی می افتد : چنین اتفاقی خوبی می افتد- شکم صابون زدن : آماده خوردن شدن / حس

آمیزی: اوقات تلخ

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب بره ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. در تخت خواب گرم و نرم تازه ای لم داده بودم و مشغول خواندن بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیالقی مصطفی نام آمده، می گوید پسرعموی تنی توست و برای عید مبارکی شرف یاب شده است.» مصطفی پسرعموی دختردایی خاله مادرم می شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ آسمان جُل و بی دست و پا و تا بخواهی بدريخت و بدقواره.»

قلمرо زبانی: معهود: عهد شده، شناخته شده، معمول. / مخلفات: چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. / جُل: پوشش به معنای مطلق

قلمرو ادبی: آسمان جُل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی خانمان

به زنم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرّ این غول بی شاخ و دُم را از سر ما بکن.» گفت: «به من دخلی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزن». دیدم چاره ای نیست و خدا را هم خوش نمی آید این بیچاره که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، نالمید کنم. پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صلة ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله، قدش درازتر و تک و پوزش کریه تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادر مرده ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ مشغول تماشا و ورانداز این مخلوق کمیاب و شَءْ عجَاب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان های امروز بیاوریم، برای میهمان های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده ای و به همه دوستانت هم وعده کباب غاز داده ای!» دیدم حرف حسابی است و بد غفلتی شده، گفتم: «آیا نمی شود نصف غاز را امروز و نصف دیگر را فردا سر میز آورد؟»

قلمرو زبانی: از سر ما بگن: از ما دور کن / به من دخلی ندارد: به من ربطی ندارد / هفت قرآن به میان: چشم بد دور / هر گلی هست به سر خودت بزن: خودت این کار را انجام بده / صلة ارحام: به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن. / لهذا: بنابراین / تک و پوز: دک و پوز؛ به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت. / کریه: زشت /

قلمرو ادبی: کنایه: از سر ما بگن: از ما دور کن / به من دخلی ندارد: به من ربطی ندارد / هفت قرآن به میان: چشم بد دور / هر گلی هست به سر خودت بزن: خودت این کار را انجام بده / خاک بر سرم: بدخت شدم/ استعاره: غول بی شاخ و دُم / تلمیح: شَءْ عجَاب: اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» (سوره ص / آیه ۵) معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می رود

گفت: «مگر می خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حُسن کباب

غاز به این است که دست نخورده و سر به مهر روی میز بیاید». حقاً که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. در دم ملتفت و خامت امر گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفت: «این مصطفی گرچه زیاد کودن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد این قدرها از دستش ساخته است». به او خطاب کرده گفت: «مصطفی جان، لابد ملتفت شده ای مطلب از چه قرار است. می خواهم امروز نشان بدھی که چند مرد هلالجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر قیمتی شده، برای ما پیدا کنی». مصطفی، ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالأخره صدایش بربیده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می فرمایند: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.»

قلمرو زبانی : **حسن** : خوبی / سر به مهر : دست نخورده ، کامل / در دم : سریع ، زود / ملتفت شد : فهمید / و خامت : خطرناک بودن ، بد فرجامی / استشاره : مشورت کردن

قلمرو ادبی : کنایه : سر به مهر : دست نخورده ، کامل / تشبيه : حلقوم را به نی پیچ تشبيه کرده است / کنایه : دست و پا کنیم : تهییه کنیم / شکستن گردن رستم که نیست : کاری غیر ممکن که نیست / چند مرد هلالجی : چقدر تووانایی دارید / از زیر سنگ هم شده : به شکلی ، به هر طریقی / مبلغی سرخ و سیاه شد : خجالت کشید / قید چیزی را زدن : صرف نظر کردن

با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟» با همان صدا، آب دهن را فرو برد گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میهمانی را پس می خواندید». گفت: «خدا عقلت بدھد یک ساعت دیگر مهمان ها وارد می شوند؛ چطور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان را بزنید به ناخوشی و بگویید طبیب قدغن کرده؛ از تختخواب پایین نیایید». گفت: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده ام، چطور بگوییم ناخوشم؟» گفت: «بسیارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت مصصومه رفته اند.»

دیدم زیاد پرت و پلا می گوید، گفت: «مصطفی می دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده ام. این اسکناس را می گیری و زود می روی.» معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلاً به حرف های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه ای سوار کرد که امروز مهمان ها دست به غاز نزنند، می شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.»

قلمرو زبانی : استیصال : درماندگی / مختارید : اختیار دارید / پس می خواندید : لغو می کردید. / قدغن : ممنوع / پرت و پلا : بیهوده ، بی معنی ؛ به این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم ، اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید «مرکب اتباعی» یا «اتباع» می گویند. /

قلمرو ادبی : کنایه : چه خاکی بر سرم بریزم : چه کار کنم

دیدم این حرف آن قدرها هم نامعقول نیست و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفت: «اولین بار است که از

تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارت به خرج بدھی که احدی از مهمانان در صدد دست زدن به این غاز برنیایند.» مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست، آثار شادی در وجنتاش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده، گفت: «چرا نمی آیی بنشینی؟ نزدیک تر بیا. روی این صندلی محملى پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چطور است؟ چه کار می کنی؟ می خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟»

قلمره زبانی: نامعقول : بی ربط / گره : مشکل / احد: یک ، یگانه ؛ احدی : کسی / جانی گرفت : شادمان شد / هنوز دستگیرش نشده بود : کاملا متوجه منظورم نشده بود. / وجنت : وجنه ، چهره ، رخسار / خوش زبانی : سخنان خوب

قلمره ادبی: استعاره : گره / حس آمیزی: خوش زبانی (کلام را می شنویم و زیبایی را می بینیم)

مصطفی قدّ دراز و کج و معوجش را روی صندلی محمول جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل بستگی غیرمتربّه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفت: «استغفارالله، این حرف ها چیست؟ تو بادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی گذارم از اینجا بروم. امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می سپارم یک دست از لباس های شیک خودم هم بدهد بپوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملتقت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب برّه و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می گویی «ای بابا، دستم به دامستان، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده ایم که نزدیک است بتركیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است. از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین طور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین جا بستری شده وبال جانت می گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می کنم، تو بیشتر امتناع می ورزی و به هر شیوه ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می کنی.» مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف های مرا گوش می داد، گفت: «خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عهده برخواهم آمد.»

قلمره زبانی: معوج : ناراست / جویده جویده : نامفهوم / غیرمتربّه : ناگهانی ، غیرمنتظره / کاهدان : انبار که / دوری : بشقاب گرد و بزرگ معمولاً بالبه کوتاه / اندرون : خانه ای که پشت خانه دیگر واقع باشد و مخصوص زنان و فرزندان و خدمتگزاران بود / وبال : عذاب / امتناع : خود داری کردن /

قلمره ادبی: اغرق : نزدیک است بتركیم کنایه : دستم به دامستان : کمک کنید / دلی از عزا در آوردن : غذا خوردن ، جبران کردن / به فریاد ما برسید: کمک کنید / کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است : اختیار غذا را نداریم اختیار شکم مان را که داریم / کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است: ضرب المثل

دو ساعت بعد مهمان ها بدون تخلّف، تمام و کمال دور میز حلقه زده که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و

کراوات ابریشمی ممتاز و پوچین جیر برآق، خرامان مانند طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه‌ای به کار برد که لباس من این طور قالب بدنش درآمده است. آقای مصطفی خان با کمال ممتاز، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هرچه تمام تر، به جای خود، زیر دست خودم، به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرّه خود برمی‌آید، قبلًا مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطرم داشت به کلی آسوده می‌شد. به قصد ابراز رضامندی، تعارف کنان گفتمن: «آقای مصطفی خان، نوش جان بفرمایید». چه دردرس بدhem؟ حالا دیگر چانه اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرفایی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلا معارض شده است.

قلمرو زبانی : مسرور : شادمان / / بذله : شوخی / لطیفه : گفتار نغز ، مطلب نیکو ، نکته‌ای باریک / / متکلم وحدوه : آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می‌گوید / بلا معارض : بدون رقیب /

قلمرو ادبی : تشبيه : (او) خرامان مانند طاووس مست وارد شد / کنایه : چانه اش گرم شده : زیاد حرف می‌زد / نوک جمع را چیده : به کسی اجازه حرف زدن نمی‌دهد

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که می‌گفت همین دیروز ساخته. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمال شان می‌شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که کتابه شعر و ادبی می‌کشید چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیله گفت: «ای والله، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار یکی از ادبیان کلمه «استاد» را اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم». همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی : بنا کرد : شروع کرد / کتابه : وسیله‌ای کمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته ای از زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدد قرار دارد. / محظوظ : بهره مند / جبهه : پیشتنی / چین به صورت انداختن : ناراحت شدن ، ناراحت نشان دادن خود / زواید : اضافی ، بی فایده / متروک: ترک شده /

قلمرو ادبی : کتابه چیزی را کشیدن : ادعای چیزی داشتن ، خواستار چیزی بودن / چین به صورت انداختن : ناراحت شدن ، ناراحت نشان دادن خود

در این اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استادی رو به نوکر نموده فرمودند: «هم قطار احتمال می‌دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواهد. بگویید فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد». ولی معلوم شد نمره غلطی بوده است. حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می‌تپد. خادم را دیدم قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برسته که در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

قلمرو زبانی : در این اثنا : در این میان / سرسرا : محوطه ای سقف دار در داخل خانه ها که در ورودی ساختمان به آن باز می شود و آنجا به اتاق ها یا قسمت های دیگر می روند. / مخلفات : چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. / فربه : چاق / ناپدید شد : به سرعت رفت /

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الحمدلله هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی توانم بخورم. ما که خیال نداریم از اینجا یک راست به مریض خانه دولتی برویم.» آنگاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا هم قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی برو برگرد یک سر بربری به اندرون.»

قلمرو زبانی : ش دانگ : کامل / دامن از دست رفتن : اختیار از دست دادن / خوش نخواند : خوب محاسیه نکرد، درست متوجه نشد / خرخره : گلو، حلقوم / بی برو برگرد : بی چون و چرا /

قلمرو ادبی : شش دانگ حواسم : کنایه از تمام / استعاره : بوی غاز مانند شرابی مست کننده است . /

مهمنان ها در مقابل تظاهرات شخص شخیصی چون آقای استاد، دو دل مانده بودند و گرچه چشم هایشان به غاز دوخته شده بود، جز تصدیق حرف های مصطفی و بله و البته گفتن چاره ای نداشتند. دیدم توطنه ما دارد می ماسد. دلم می خواست می توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی پیدا کنم، ولی محض حفظ ظاهر، کارد پهن و درازی شبیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود می کردم که می خواهم این حیوان بی یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً یک ریز تعارف و اصرار می کردم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود!

قلمرو زبانی : تظاهرات : نمایش ها / شخیص: بزرگ و ارجمند / ماسیدن : به انجام رسیدن ، به ثمر رسیدن

قلمرو ادبی: تشخیص : غاز بی یار و یاور باشد / زیر بغل را گرفتن : کمک کردن

خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و عاقبت کار به آنجایی کشید که مهمان ها هم با او هم صدا شدند و دسته جمعی خواستار بردن غاز گردیدند. کار داشت به دلخواه انجام می یافت که ناگهان از دهنم در رفت که «آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوي برغان پرکرده اند؛ هنوز این کلام از دهن خرد شده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غلتاً فنرشن در رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می فرمایید با آلوي برغان پر شده، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می چشیم.»

قلمرو زبانی: هم صدا شدن : موافق شدن / از دهن در رفتن : ناگهان و بی اختیار چیزی گفتن / برغان : نام روستایی

در استان البرز ، از سوغات معروف روستای برغان می‌توان به آلوی برغان، عسل، توت و لبندی محلی اشاره کرد / جستن : بن مضارع اش « جَه » است / غفلتاً فنر در رفتن : طاقت از دست دادن / روی زمین انداختن : تقاضا را قبول نکردن /

دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن، چنان کلکش را کنند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود! مرا می گویی از تماشای این منظرة هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحويل دادن خنده های زورکی و خوش آمدگویی های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود. در همان بحبوحه بخوبی بخوبی، صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته رو به آقای استادی نموده گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله پای تلفن است و اصرار دارد با خود شما صحبت بدارد.» یارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سر سوزنی خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدیم، در راست و صدای کشیده آب نکشیده ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفت: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی؟ دیگر که این ناز شستت باشد». و باز کشیده دیگری نثارش کردم.

قلمو زبانی : گلک : آتشدانی از فلز یا سفال ؛ کلک کسی یا چیزی را کنند : نابود کردن کسی یا چیزی . / اب دهان خشک شدن : شدت تعجب / بحبوحه : میان، وسط / حساب کار کردن : متوجه شدن / از تک و تا انداختن : باختن، هول شدن / دل به دریا زدن : خطر کردن، ریسک کردن / به مجرد اینکه : به محض اینکه / آب نکشیده : محکم / دین و ایمان را باختن : فراموش کردن قول و قرار /

قلمو ادبی: تشخیص : پنج انگشت دعا گو / تشبيه : تو مثل صندوقچه راز بودی . / ناز شست : پاداش کار /

با همان صدای بربده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و حق حق کنان گفت: «پسرعمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتمیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی شکمش آلوی برگان گذاشته اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شمامت نه با من.» به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ درمی آوردم. بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک نشناس را مانند موشی که از خمرة روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به جا آمدن احوال در دور حیاط قدم زده، آن گاه با خنده تصنیعی، وارد اتاق مهمان ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان ها دراز کشیده اند. گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بشوند.» همه اهل مجلس تأسف خوردهند و از خوش مشربی و فضل و فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.» همه اهل مجلس تأسف خوردهند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم. فردای آن روز به خاطرم آمد که دیروز یک دست از

بهترین لباس های نودوز خود را به انضمam مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداخته ام، ولی چون تیری که از شست رفته باز نمی گردد، یکبار دیگر به کلام بلندپایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرо زبانی: اطوار : رفتار یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار / شاخ در آوردن : بسیار تعجب کردن / تصنیع : ساختگی ، ظاهری / خوش مشربی : خوش مشرب بودن ؛ خوش معاشرتی و خوش صحبتی / انضمam : ضمیمه کردن ؛ به انضمam : به ضمیمه ، به همراه / مایحتوی : آنچه درون چیزی است / چلاق شده : ناقص / پشت دست را داغ کردن : تو به کردن /

قلمرو ادبی: تشبيه : جوان نمک ناشناس را به موشی تشبيه کرده است. / او چون تیری از شست رفته ، باز نمی گردد

داستان کباب غاز، محمدعلی جمالزاده

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - متادف واژه های زیر را بنویسید.

معهود (عهد شده ، شناخته شده ، معمول) بحبوحه (میان ، وسط) وجنات (چهره ها)

۲ - در هریک از بندهای پنجم و دوازدهم، سه واژه مهم املایی بیابید و بنویسید. معهود - بدقواره - عیال - سپاسگزاری - امتناع - غیرمترقیه

۳ - با توجه به عبارت زیر به پرسش ها پاسخ دهید:

مصطفی گفت: « من تخلص را از جمله رسوم و عاداتی می دانم که باید متروک گردد. »

الف) « مفعول ها » را مشخص کنید:

الف) « من تخلص را از زوائد و از جمله رسوم و عاداتی می دانم که باید متروک گردد. » کل جمله مفعول فعل « گفت » است / « تخلص » مفعول فعل « می دانم ». .

ب) جمله ها را با توجه به کاربرد « مسنده » بررسی کنید. « متروک » مسنده فعل « گردد »

۴ - حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته ساز: همراه با جمله های وابسته به کار می روند ؛ نمونه :

- همهٔ حضّار یک صدا تصدیق کردند که تخلّص بس به جاست.

جملهٔ پایه یا هسته: همهٔ حضّار یک صدا تصدیق کردند.

جملهٔ پیرو یا وابسته: (که: حرف ربط وابسته ساز) تخلّصی بس به جاست.

پیوند های وابسته ساز پرکاربرد عبارت اند از: «که، چون، تا، اگر، زیرا، همین که، گرچه، با این که ...»

ب) پیوند های هم پایه ساز: بین دو جملهٔ هم پایه به کار می روند؛ نمونه:

- رتبه های بالا را وعده بگیر و ماقبی را نقداً خط بکش.

پیوندهای هم پایه ساز پرکاربرد عبارت اند از: «و، اما، ولی، یا»

- از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط نمونه های مناسب بیابید.

قلمرو ادبی:

۱- مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

الف) پشت دست داغ کردن: توبه کردن از کاری

ب) سماق مکیدن: بیهوده منظر ماندن

ج) چند مرده حلّاج بودن: چقدر توانایی داشتن

۲- کدام ویژگی نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟ سادگی و استفاده از کنایه های فراوان

قلمرو فکری:

۱- نویسنده، در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

هر بلایی که بر سر ما می آید از خود ما است

۲- از متن درس، مَثُل متناسب با هریک از این سروده های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

کاین همه بیداد شبان می کند

الف) گله ما را گله از گرگ نیست

از ماست که بر ماست

اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد.

ب) سخن گفته دگر باز نیاید به دهن

چون تیری که از شست رفته باز نمی گردد

روان خوانی: ارمیا

چند بار بگوییم اسم آقا سهراب صلوات داردہا. اللهم صلی علی

ارمیا و سهراب می خنديدند. صدای تانک دیگری از دور می آمد. به صدا توجهی نمی کردند. هر سه روحیه گرفته بودند. ارمیا از نشانه گیری دقیق سهراب تعریف می کرد. مصطفی که تا آن موقع ساکت نشسته بود، آرام گفت: « و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی. »

- آقا مصطفی چی فرمودید؟ یک دفعه زدی کانال دو. ارمیا جان، ترجمه کن ببینم. ارمیا خنده اش را خورد. آرام سری تکان داد.

کنایه : « خنده اش را خورد» کنایه از « جدی شد ، حالت جدی به خود گرفت

- حق با مصطفا است. و ما رمیت اذ رمیت. یعنی وقتی تو تیر می زنی این تو نیستی که تیر می زنی، بلکه خود خداست.

- بابا اینجا همه علامه اند. یک کلاس آشنایی می گذاشتید برای ما. چه جوری این قدر خوب معنی قرآن را می فهمید؟ جان من! معنی این را چه جوری می فهمید؟

- باز هم ما را گرفتی ها، کاری ندارد که؛ کافی است ریشه ها را بشناسی؛ مثلا رمی می شود پرتاب کردن؛ رمیت می شود مخاطب. تو یک مرد تیر می زنی. کاری ندارد. ساده است.

قلمرو زبانی: ارکان : اعضای بدن / یا عناصر چهارگانه طبیعت: آب ، خاک ، آتش و باد / بنان : سرانگشتلن

قلمرو ادبی: تضمین : ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی کنایه : زدی کانال دو : به زبانی دیگر حرف زدی اکسی را گرفتن : شوخی کردن

مصطفی ساکت شد و بعد انگار چیزی کشف کرده باشد به ارمیا گفت: - ارمیا ! اگر گفتی فعل امر رمی چی می شود؟

- می شود ... می شود ارمی. مصطفی و ارمیا با هم خنديدند. ارمیا منظور مصطفی را فهمیده بود. خیلی دوست داشت به او بگویید مادرش در خانه او را «ارمی» صدا می زند اما هیچ نگفت.

- خوب درست گفتی. وقتی می خواهیم بگوییم «تو یک مرد تیر بزن» می گوییم: «ارمی» حالا اگر به دو مرد عرب، بخواهیم بگوییم که «تیر بزنید»، چه باید بگوییم؟ سهراب که با دقت به حرفا های مصطفی گوش می داد، گفت:

- می گوییم: «ارمی، ارمی». اول ، اولی تیر می زند، بعد دومی. هر سه با هم خنديدند. سهراب مطمئن نبود که حرفش اشتباه است.

- د بابا، ماشاء الله! ما عمری عربی حرف زدیم: «الدخلیل. الموت للصدام. الله اکبر.» مصطفی در حالی که می خندید، گفت: «البته اسم آقا سهراپ صلوات دارد ولی آقا سهراپ! به عربی اگر بخواهیم بگوییم «شما دو نفر تیر بزنید»، یعنی مثنی، می شود ... می شود ارمیا. همین ارمیا که اینجا نشسته.»

- سهراپ با تعجب نگاهی به ارمیا کرد. انگار برای اولین بار است که ارمیا را می بیند.

- جلّ الخالق! یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدا می زنیم داریم می گوییم شما دو تا مرد تیر بزنید! بی خود نیست با کلاشینکف می خواست برود تانک بزند. ارمیا سرش را پایین انداخته بود و می خندید. با اینکه صدای تانک هر لحظه نزدیک تر می شد اما احساس آرامش عجیبی داشت. از مصاحبیت با مصطفی و سهراپ جداً لذت می برد.

صدای غرّش تانک دوم از نزدیک به گوش می رسید. هر سه نفر ساکت شدند. ارمیا و مصطفی دوباره مبهوت به سهراپ نگاه می کردند. دوباره اسلحه را برداشت. موشک دوم را جا انداخت. آن را روی شانه محکم کرد، اما قبل از اینکه بلند شود، انگار چیزی یادش آمده باشد، پرسید: - آن آیه که خواندید چی بود؟

- و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی. برخاست. آیه را زیر لب تکرار کرد و فریادی کشید و شلیک کرد. صدای غرّش تانک نزدیک تر می شد. موشک به شنی تانک نخورد. اطراف تانک خاک غلیظی به هوا می رفت. سهراپ به سرعت موشک دیگری را داخل سلاح جا انداخت. ارمیا را با دست سر جایش نشاند و بلند شد. هر سه، نفس راحتی کشیدند. مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیراندازی کردند.

قلمرو زبانی : الدخلیل : پناهنده / الموت الصدام: مرگ برصدام / جلّ الخالق: شبه جمله درمعنی بزرگ است خدا

کلاشینکف: نوعی سلاح / مصاحبیت: همصاحبیت ، هم نشینی / امبهوت: حیرت زده / شنی: تانکها دارای چرخ و زنجیرهای متحرکی هستند که به آنها شنی می گویند. وسائل نقلیه‌ی شنی دار در زمینهای شنی ناهموار، یا زمینهای پر از گل و لای و حتی زمینهای سنگلاخ به راحتی حرکت می کنند/ کلاش: مخفف «کلاشینکف»

قلمرو ادبی : تشخیص غرّش تانک

- بس است دیگر، آنچنان زدم که اگر کسی زنده از آن تو بیرون بیاید، با تیر کلاش دیگر نمی میرد. عده ای از افراد گردان با صدای انفجار تانک ها به طرف این گروه سه نفری آمدند. دور و بر آنها را گرفتند.

- سهراپ گل کاشتی، ای والله!

- پیرمرد هیکلی خیلی به درد می خورد. مرده فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن!

- دود هنوز هم از گنده بلند می شود.

قلمرو ادبی : کنایه: دود هنوز هم از گنده بلند می شود. ارزشمند بودن تجربه افراد کهن‌سال / کنایه: گل کاشتی: کار را

با موققیت انجام دادی / کنایه: مردۀ فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن؛ [ارزشمند بودن در هر شرایطی] : انسان‌های بزرگ و مهم همیشه مهم هستند و دارای عزّت و احترام (این مثل از آن رو پیدا شده است که فیل تا زنده است قیمتی است، وقتی هم بمیرد دندانها بیش به بهای گران فروش می‌رود) / فیل: [استعاره از سهراب]

سهراب دستی به پیشانی اش کشید. قیافه اش کودکانه شده بود. - ما را گرفتید. اون‌ها تانک هستند. دود از تانک بلند می‌شود. کُنده دیگر چیست؟ در دل از تعریف کردن دیگران می‌رنجید. به نظرش می‌آمد یک موشک را بیهوده از دست داده است. صدای موتور دیزلی چند تانک همه را به خود آورد. دوباره صورت سهراب جدّی شد. دستور داد که همه، سنگر بگیرند. با دست یکی از تانک‌ها را نشان داد و به مصطفی گفت: «مصطفی، این روی بر جکش تیربار دارد. حواستان باشد، احتمالاً پیاده از پشت دنبالش می‌آیند.»

قلمرو زبانی: بر جک: سازه چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.

- باشد آقا سهراب! حواسم هست.

- ارمیا، شما هم بدو برو طرف چپ. آنجا به مهندس بگو «هم نفر بفرستند، هم آرپی جی.»

آن قدر جدّی صحبت کرد که ارمیا بدون هیچ درنگی اسلحه اش را برداشت و دوید.

- حالا آن قدر تند ندو. توی راه اسیر نگیری‌ها؛ بگذار چندتا شان هم به ما برسد.

با تمام نیرویی که داشت می‌دوید. هر از گاهی صدای تیر یا انفجاری او را به خود می‌آورد. اگر چه نمی‌ترسید اما او را وهم گرفته بود. ایستاد. چشم‌هایش را تنگ کرد و به جلو نگاه کرد، تا جایی که چشم کار می‌کرد هیچ کس دیده نمی‌شد.

قلمرو زبانی: وهم: خیال /

قلمرو ادبی: وهم گرفت: خیالاتی شد، ترسید

نفس گرفت و دوباره با تمام سرعت دوید. هنوز چند قدمی بیشتر ندویده بود که عربی می‌شنید. نمی‌دانست در خیال است یا واقعیت. به دور و برش نگاهی کرد؛ اشتباه نمی‌کرد. صد قدم جلوتر چند عراقی با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج روی خاک ریز ایستاده بودند. به آنها نگاه کرد. نمی‌دانست که آنها هم او را دیده اند یا نه. درنگ کرد. بند تفنگش را از روی شانه برداشت. آن را به دست گرفت. به طرف عراقی‌ها نگاه کرد. پشیمان شد. تعدادشان بیشتر از آن بود که به تنها بتواند با آنها مقابله کند. صدای عراقی‌ها که با دست تشانش می‌دادند، او را به خود آورد. برگشت. از همان راهی که آمده بود. به سرعت می‌دوید. دو سه بار سکندری خورد و به زمین افتاد. دستش می‌سوخت.

قلمرو زبانی: سکندي: حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛ سکندي خوردن: حالت سکندری برای کسی پيش آمدن. / دستش سوخت: دستش زخمی شد

قلمره ادبی : تضاد : خیال - واقعیت.

سرش را برگرداند و به عقب نگاه کرد. دو نفر از عراقی ها به او نزدیک شده بودند. هر لحظه انتظار داشت سورشی در کمرش احساس کند و به زمین بیفتند. منتظر صدای گلوله بود. به خود آمد. همان طور که می دوید بند اسلحه را از روی شانه اش برداشت. آن را مسلح کرد و خود را به زمین انداخت. دو عراقی که فکر می کردند ارمیا به زمین افتاده است با سرعتی بیشتر به سمتش می دویدند. ناگهان ایستادند و خود را به زمین انداختند. صدای رگباری شنیده شد. تیر به آنها نخورد. ارمیا متوجه شد که تیر به آنها نخورده است. از جا بلند شد. بدون اینکه به پشت سرش نگاهی کند، به سمت بچه ها دوید. کم کم دود ناشی از سوختن تانک ها را می دید. سرش گیج می رفت. به پشت سرش نگاه کرد. هیچ کس او را تعقیب نمی کرد. در خیال می دید که صدها نفر با لباس های پلنگی و کلاه های کج او را دنبال می کنند. یکی از آنها از او جلو افتاد. ارمیا همین طور که می دوید و به پشت سر نگاه می کرد، محکم به یکی از آنها خورد که راهش را سد کرده بود. سعی می کرد خود را نجات دهد. ارمیا همین طور که می دوید و به پشت سر نگاه می کرد، در آغوش او افتاد. سعی می کرد خود را نجات دهد اما دستان مصطفی او را محکم گرفته بود. به چهره مصطفی دقیق شد. مصطفی گریه می کرد.

- بُرجکش را زد. گفت یا علی. بلند شد. بعد یک دفعه دیدیم سرش چرخید؛ بعد زد؛ برجکش را زد. ببینش! هنوز جان دارد، نگاهش کن! ارمیا سرش گیج می رفت؛ همه چیز را تیره و تار می دید.

- من را می خواستند اسیر بگیرند. دستور از بالا بوده؛ من برای آینده ام برنامه ریزی کرده بودم. برای همین شهید نمی شوم دیگر. نمی فهمید چه می گوید. خاطرات به صورت مبهم از جلو چشمانش می گذشتند. سه راب را روی زمین گذاشته بودند. یک طرف صورت گوشت آلوش گم شده بود. هر چند لحظه یک بار زانوی چپش مرتعش می شد. ارمیا سرش را روی سینه سه راب گذاشته بود. به زانوی چپ او نگاه می کرد.

- می بینی ارمیا. رو به قبله خواباندیمش. بعد گفت به راست بچرخانیمش؛ سمت کربلا.

- آره می بینم. آرام دارد حسین می کند؛ چرا دیگر زانوش نکان نمی خورد؛ چقدر آرام شده ... آقا سه راب، شلوغ نکنی ها ...

- حالا چطوری ببریمش تا سر جاده؟ خوب شد تو شهید نشدی مصطفی، من چه جوری شما دو تا را می بردم تا سر جاده... آقا سه راب خیلی سنگین است؛ البته اسمش صلووات دارد. اللهم صلی علی ... چرا صلووات نمی فرستی مصطفی؟ بفرست دیگر! اللهم صلی علی ... خیلی سنگین است. وقتی داریم می بریمش، شاید توی خاک های جنوب فرو برویم ...

(ارمیا، امیرخانی (با تلخیص))

قلمره زبانی : مرتعش : لرزان / نقش ضمیر ش در خواباندیمش و بچرخانیمش : مفعول

قلمره ادبی : تلمیح : رو به قبله خواباندن : شخص روموت را رو به قبله می خوابانند

دراک و دریافت :

۱ - شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید؟ ارمیا جوانی آرام و منین وایشارگر که شیفته رفتار رزمندگان شده.

۲ - با توجه به آیه شریفه و بیت زیر ، متن روان خوانی را تحلیل کنید:

- وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى . (انفال / ۱۷)

زیزان دان نه از ارکان ، که کوته دیدگی باشد که خطی کز خرد خیزد ، تو آن را از بنان بینی.

منشا و عامل اصلی همه پدیده خداوند است

درس هفدهم : خنده تو

نان را از من بگیر، اگر می خواهی، / هوا را از من بگیر، / اما خنده ات را نه. گل سرخ را از من مگیر / سوسنی را که می کاری

قلمرو زبانی : خنده: وندی / سوسن: نوعی گل با رنگ های گوناگون

قلمرو ادبی : مجاز : نان : خوراک ، هوا : نماد زندگی مادی. / خنده : نماد عشق/ گل سرخ : نماد عشق / گل سوسن : نماد عشق / تناسب: گل سرخ و سوسن

قلمرو فکری : زنده بودن به خنده های معشوق

... از پس نبردی سخت بازمی گردم / با چشمانی خسته / که دنیا را دیده است / بی هیچ دگرگونی،
اما خنده ات که رها می شود / و پرواز کنان در آسمان مرا می جوید / تمامی درهای زندگی را / به رویم می گشاید.

قلمرو زبانی : دگرگونی: وندی مرکب

قلمرو ادبی : نبرد : استعاره از سختی ها / مجاز : چشم مجاز از جود / تشخیص: خنده کسی را بجوید / استعاره : درهای زندگی / کنایه : درهای زندگی را به رویم می گشاید. کنایه از امید می بخشد

قلمرو فکری : چشمانی که با خستگی تمام ظاهر و باطن دنیا را دیده است (که بی ارزش هستند) وقتی می خندي خنده ات در آسمان ها به دنبال من هست (من موجودی آسمانی هستم) من زندگی تازه ای را آغاز می کنم

عشق من، خنده تو/ در تاریک ترین لحظه ها می شکفده / و اگر دیدی ، به ناگاه / خون من بر سنگ فرش خیابان
جاری است ، / بخند؛ زیرا خنده تو برای دستان من ، / شمشیری است آخته ،

قلمرو زبانی : آخته : برکشیده

قلمرو ادبی : استعاره : خنده تو مانند گلی است که می شکفده. / تشبيه: خنده به شمشیر / کنایه: خون من بر سنگ
فرش خیابان جاری است : مرگ من فرا رسیده است

قلمرو فکری : نیروبخشی عشق

خنده تو ، در پاییز / در کناره دریا / موج کف آلوده اش را/ باید بر فرازد / و در بهاران، عشق من، / خنده ات را می
خواهم/چون گلی که در انتظارش بودم،/گل آبی، گل سرخ کشورم که مرا می خواند.

قلمرو زبانی : بهاران : هنگام بهار ، ان « زمان »

قلمرو ادبی : تشبيه : عشق به گل مجاز: گل آبی، گل سرخ : مجازا رنگهای پرچم شیلی

بخند بر شب/ بر روز، بر ماه،/ بخند بر پیچاپیچ خیابان های جزیره،/ اما آنگاه که چشم می گشایم و می بندم آنگاه که
پاهایم می روند و بازمی گردند،

قلمرو ادبی : تناسب : شب ، روز ، ماه (بر همه پدیده ها) تضاد : می گشایم و می بندم/ تضاد: می روند و باز می گردند

قلمرو فکری : نان را، هوا را، / روشنی را، بهار را، / از من بگیر / اما خنده ات را هرگز/ تا چشم از دنیا نبندم/ هوا را از
من بگیر، خنده ات را !

قلمرو زبانی : قلمرو ادبی : نان ، هوا : نماد زندگی مادی / روشنی و بهار : نماد زندگی معنوی

قلمرو فکری : عاشق فقط به معشوق توجه دارد نه به چیزی دیگر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - برای واژه «آخته» دو معادل معنایی بنویسید . بیرون کشیده ، برکشیده

۲ - در زبان فارسی، «ان» یکی از نشانه های جمع است؛ مانند کاربرد «ان» در کلمه «یاران» ؛اما کلماتی که با «ان
» همراه اند ، گاه بر مفهوم « جمع » دلالت نمی کند؛

به نمونه های زیر توجه کنید :

۱- سحرگاهان (هنگام سحر) سپاهان

۲- دیلمان (مکان دیلم‌ها، مکان زندگی مردم دیلم)

۳- کوهان (کوهان شتر: مانند کوه)

۴- کاویان: (منوسب به «کاوه»)

۵- خواهان (صفت فاعلی)

* مفهوم نشانه «آن» را در واژه‌های زیر بنویسید.

بهاران (هنگام بهار) خاوران «شرق» (نسبی) خندان (فعالی، حالت) بابکان (نسبی)

قلمرو ادبی:

۱- این بخش از سروده «پابلو نرودا» را از نظر کاربرد «نماد» بررسی کنید.

نان را از من بگیر اگر می خواهی، هوا را از من بگیر، اما/ خنده ات را نه، گل سرخ را از من مگیر.

نان، نماد لوازم زندگی / هوا : نماد زندگی مادی / گل سرخ : نماد عشق

۲- در این قسمت از متن درس، شاعر از کدام آرایه‌های ادبی بهره گرفته است؟

«... اما خنده ات که رها می شود/ و پروازکنان در آسمان مرا می جوید/ تمامی درهای زندگی را/ به رویم می گشاید»

تشخیص: خنده کسی را بجوید/ تناسب: رها، پرواز، آسمان / در، گشودن / درها به رویم می گشاید کنایه از امید بخشی

قلمرو فکری:

۱- درک و دریافت خود را از متن زیر بنویسید.

«و اگر دیدی، به ناگاه/ خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است/ بخند، زیرا خنده تو/ برای دستان من، شمشیری است آخته» خنده معشوق زندگی بخش است

۲- متن درس را با مفهوم سروده زیر مقایسه کنید.

چه خوش فرمود آن پیر خردمند وزین خوشترباشد در جهان پند

اگر خونین دلی از جور ایام «لب خندان بیاور چون لب جام»

به پیش اهل دل گنجی است شادی که دستاورده بی رنجی است شادی

به آن کس می رسد زین گنج بسیار که باشد شادمانی را سزاوار

چو گل هرجا که لبخند آفرینی به هر سو رو کنی لبخند بینی

مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم
به هر حالت تبسم کن، تبسم

فریدون مشیری

لبخندزندن و شاد بودن بسیار ارزشمند است وزندگی را زیباتر می کند و به انسان نیرو و امید می بخشد

گنج حکمت: مسافر

دلم می خواهد بر بال های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بی کران رسم و بدان سرزمین که خداوند سرحد جهان خلقتش قرار داده است، فرود آیم.

از هم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می بینم که راه هزاران ساله را در دل افلاک می پیمایند تا به سرمنزل غایی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمی کنم و همچنان بالاتر می روم. بدانجا می روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی نیست. در یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می شود؛ می پرسد: «ای مسافر، بایست! با چنین شتاب به کجا می روی؟» می گوییم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می کنم. می خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحد دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی نفس نمی کشد.» می گوید: «او، بایست؛ بیهوده رنج سفر بر خویش هموار مکن. مگر نمی دانی که داری به عالمی بی پایان و بی حد و کران قدم می گذاری؟»

ای فکر دور پرواز من، بال های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست.

یوهان کریستف فریدریش شیلر

قلمرو زبانی: زیر پا بگذارم : طی بکنم / سرحد : مرز، کرانه / افلاک : چ فلک، آسمان ها / غایی : منسوب به غایت،
نهایی / ذی حیات : دارای حیات، جاندار /

قلمرو ادبی: استعاره : باد مانند پرنده ای است که بال دارد. / دریای بیکران : دنیا مانند دریایی است. /

تشخیص : دل افلاک : افلاک مانند انسانی است که دل دارد. / ای فکر (هر موجودی غیر از انسان مورد خطاب گیرد؛ تشخیص است) ای خیال / تشبيه : بال ها مانند عقاب هستند / خیال مانند کشتی تندرو است /

درس هجدهم: عشق جاودانی

آیا چیزی در مخيله آدمی می گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد، / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشن؟ / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟ / هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم، و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو» / درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم. / این گونه است که عشق جاودانی همواره

معشوق را جوان می بیند، / و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد / و نه اهمیتی به چین و شکن های ناگزیر سالخوردگی می دهد، / بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحيفه شعر خود می گردازد، / و نخستین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است، / همانجا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدھند.

غزلواره ها ، شکسپیر

قلمرو زبانی : مخيله : خیال ، قوه تخیل ، ذهن/ صادق : راستگو / سجایا : ج سجیه ، خوها و عادت ها/ واحد : یک یگانه / تلاوت کردن: خواندن / جراحات: جمع جراحت / صحيفه: کتاب

قلمرو ادبی : مجاز: قلم مجازا نویسنده / مجاز : «جان» منظور شخص است/ مجاز : «حرف» منظور سخن است/

تناقض: قدیمی را قدیمی ندانم / استعاره: نام تو مانند کتابی یا قران است که تلاوت می شود/ تشخیص: عشق کسی را ببیند / تشبیه: پیری مانند گرد و غبار و جراحت هستند / تشبیه: شعر به صحيفه / استعاره: دست زمان

قلمرو فکری: توصیفات زیبایی عشق: بی پایان بودن عشق، جاودان بودن عشق

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - واژه « صحيفه » از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید. کتاب ، نوشته ، رساله

چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است که بر صحيفه هستی رقم نخواهد ماند.

۲ - متن درس را از نظر « حذف فعل » بررسی کنید و نوع حذف ها را بنویسید.

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ (مانده است) لفظی

که تو از آن منی، و من از آن تو (هستم) لفظی

قلمرو ادبی :

۱ - دو نمونه آرایه « تشخیص » در متن درس بیابید.

تشخیص : عشق کسی را ببیند عشق صحيفه شعر داشته باشد

۲ - در متن، نمونه ای از استفهام انکاری مشخص کنید.

آیا چیزی در مخيله آدمی می گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد، اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

قلمرو فکری :

- ۱ - شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟ عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می بیند، / توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد، / و نه اهمیتی به چین و شکن های ناگزیر سالخوردگی می دهد، / بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحيفه شعر خود می گرداند.
 - ۲ - شعر زیر بر چه نکته ای تأکید شده است؟ چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را باز گو کند؟
- حرف عشق با وجود قدیمی بودن همیشه تازه است.

- ۳ - مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قابل دریافت است؟

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب حافظ کز هر زبان که می شنوم نامکر است

- چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را باز گو کند؟ / هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم.

روان خوانی: آخرین درس

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع گردم. علی الخصوص که معلم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرسید و من حتی یک کلمه از آن درس نیاموخته بودم. به خاطرم گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صhra پیش گیرم. هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه ای داشتند. این همه، خیلی بیشتر از قواعد دستور، خاطر مرا به خود مشغول می داشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب، راه مدرسه را پیش گرفتم. وقتی از پیش خانه کدخدا می گذشتیم، دیدم جماعتی آنجا ایستاده اند و اعلانی را که بر دیوار بود، می خوانند. دو سال بود که هر خبر ملال انگیز (ی) که برای ده می رسید، از اینجا منتشر می گشت. از این رو من - بی آنکه در آنجا توقفی کنم - با خود اندیشیدم که «باز برای ما چه خوابی دیده اند؟» آنگاه سر خویش گرفتم و راه مدرسه در پیش و با شتاب تمام، خود را به مدرسه رساندم. در موقع عادی، اوایل شروع درس، شاگردان چندان بانگ و فریاد می کردند که غلغله آنها به کوی و بزن می رفت. با آواز بلند درس را تکرار می کردند و بانگ و فریاد برمی آوردنده و معلم چوبی را همواره در دست داشت. بر میز می کوبید و می گفت: «ساکت شوید!» آن روز هم به گمان آنکه وضع همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانگ و همهمه شاگردان، آهسته و آرام به اتاق درس درآیم و بی آنکه کسی متوجه تأخیر ورود من گردد، بر سر جای خود بنشینم اما برخلاف آنچه من چشم می داشتم آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان می رفت از شاگردان هیچ کس در مدرسه نیست. از پنجره به درون اتاق نظر افکندم شاگردان در جای خویش نشسته بودند و معلم با همان چوب رعب انگیز که همواره در دست داشت، در اتاق درس قدم می زد. لازم بود که در را بگشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتاق شوم. پیداست که تا چه حد از چنین کاری بیم داشتم و تا

چه اندازه از آن شرم می بردم اما دل به دریا زدم و به اتاق درس وارد شدم؛ لیکن معلم، بی آنکه خشمگین و ناراحت شود، از سر مهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «زود سراجیت بنشین؛ نزدیک بود درس را بی حضور تو شروع کنیم».

قلمرو زبانی : عتاب : سرزنش، ملامت ، تندی / بیشه : زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روییده باشد، جنگل / چه خوابی دیده اند: چه نقشه ای کشیده اند / سر خویش گرفتن : دنبال کار خود رفتن / رعب انگیز : ترسناک / بیم : ترس / شرم : حیا ، حُجب / دل به دریا زدم : خطر کردن ، ریسک کردن /

قلمرو ادبی: تشخیص: مرغان در بیشه زمزمه بکنند / کنایه : «چشم داشتن» کنایه از انتظار داشتن / «دل به دریا زدن» خطر کردن / با لطف و نرمی گفت : با مهربانی گفت: حس آمیزی : به نرمی گفت

از کنار نیمکت ها گذشتم و بی درنگ بر جای خود نشستم. وقتی ترس و ناراحتی من فرو نشست و خاطرم تسکین یافت، تازه متوجه شدم که معلم لباس ژنده معمول هر روز را بر تن ندارد و به جای آن، لباسی را که جز در روز توزیع جوایز یا در هنگامی که بازرس به مدرسه می آمد نمی پوشید، بر تن کرده است. گذشته از آن، تمام اتاق درس را آهه و شکوهی که مخصوص موقع رسمی است فرا گرفته بود اما آنچه بیشتر مایه شگفتی من گشت، آن بود که در انتهای اتاق بر روی نیمکت هایی که در موقع عادی خالی بود، جماعتی را از مردان دهکده دیدم که نشسته بودند. کدخدا و مأمور نامه رسانی و چند تن دیگر از اشخاص معروف در آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل مرده به نظر می آمدند، پیرمردی که کتاب الفبای کهنه ای همراه داشت، آن را بر روی زانوی خویش گشوده بود و از پس عینک درشت و ستبر به حروف و خطوط آن می نگریست. هنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم، معلم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و سپس با همان صدای گرم اما سخت، که هنگام ورود با من سخن گفته بود، گفت: «فرزندان، این بار آخر است که من به شما درس می دهم، دشمنان حکم کرده اند که در مدارس این نواحی، زبانی جز زبان خود آنها تدریس نشود. معلم تازه فردا خواهد رسید و این آخرین درس زبان ملی شمامست که امروز می خوانید. از شما خواهش دارم که به درس من درست دقت کنید». این سخنان مرا سخت دگرگون کرد. معلوم شد که آنچه بر دیوار خانه کدخداء اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به کودکان ده آموختن زبان ملی ممنوع است».

قلمرو زبانی: ژنده : کهنه / آههت : بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می شود. / دل مرده : بسیار ناراحت / ستبر : گنده ، ضخیم / احوال : حالت ها / حکم کرده اند : دستور داده اند / اعلان : آشکار کردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن /

قلمرو ادبی: استعاره : حیرت مانند دریایی است که در آن غرق می شوند /

آری این آخرین درس زبان ملی من بود. مجبور بودم که دیگر آن را نیاموزم و به همان اندک مایه ای که داشتم قناعت کنم. چقدر تأسف خوردم که پیش از آن ساعت های درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آنکه به مدرسه بیایم، به باغ و صحراء رفته و عمر به بازیچه به سر برده بودم. کتاب هایی که تا همین دقیقه در نظر من سنگین و ملال

انگیز می نمود، دستور زبان و تاریخی که تا این زمان به سختی حاضر بودم به آنها نگاه کنم، اکنون برای من در حکم دوستان کهنه بودند که ترک آنها و جدایی از آنها به سختی ناراحت و متأثرم می کرد. درباره معلم نیز همین گونه می اندیشیدم. اندیشه آنکه وی فردا ما را ترک می کند و دیگر او را نخواهم دید، خاطرات تلخ تنبیهاتی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورد بودم، از صفحه ضمیرم یکباره محو کرد. معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس های نو خود را بر تن کرده بود و نیز به همین سبب بود که جماعتی از پیران دهکده و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند. گوئی تأسف داشتند که پیش از این نتوانسته بودند لحظه ای چند به مدرسه بیایند و نیز گمان می رفت که این جماعت به درس معلم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه روزی و مدرسه داری و خدمت گزاری قدردانی کنند. در این اندیشه ها مستغرق بودم که دیدم مرا به نام خوانند. می بایست که برخیزم و درس را جواب بدhem. راضی بودم تمام هستی خود را بدhem تا بتوانم با صدای رسا و بیان روش درس دستور را که بدان دشواری بود، از بر بخوانم اما در همان لحظه اوّل درماندم و نتوانستم جوابی بدhem و حتی جرئت نکردم سر بردارم و به چشم معلم نگاه کنم.

قلمرو زبانی: ملال انگیز : دل تنگ کننده / محو : نابود / مستغرق: غرق شده / رسا : کامل ، آشکار (رس « بن مضارع » + ا « فاعلی »)

قلمرو ادبی: حس آمیزی : خاطرات تلخ

در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می گفت: «فرزنده، تو را سرزنش نمی کنم؛ زیرا خود به قدر کفايت متنبه شده ای. می بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود می گوید، وقت باقی است، درس را یاد می گیرم اما می بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بدختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وا می گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته اند، حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: « شما چگونه ادعای دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی توانید بتویسید و بخوانید؟» با این همه، فرزند، تنها تو در این کار مقصّر نیستی. همه ما سزاوار ملامتیم. پدران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام نورزیده اند و خوشتر آن دانسته اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند. من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؟ آیا به جای آنکه شما را به کار درس و ادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری باع خویش نکرده ام و آیا وقتی هوس شکار و تماشا به سرمه می افتاد، شما را رخصت نمی دادم تا در پی کار خویش بروید؟ » آنگاه معلم از هر دری سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان ملی کشانید و گفت: « زبان ما در شمار شیرین ترین و رسانترین زبان های عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن درآید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند، همچون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد. آنگاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخت. تعجب کردم که با چه آسانی آن روز درس را می فهمیدم. هر چه می گفت به نظرم آسان می نمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن، با چنان دقت و حوصله ای درس نگفته بود. گفتی که این مرد نازنین می خواست پیش از آنکه ما را وداع کند و درس را به پایان برد، تمام دانش و معرفت خویش را

به ما بیاموزد و همه معلومات خود را در مغز ما فرو کند.

قلمرو زبانی: متنبہ شدن : به رشتی عمل خود پی بردن و پند گرفتن / اهتمام : کوشش ، سعی ، همت گماشتن ؛
اهتمام ورزیدن در کاری : همت گماشتن به انجام دادن آن / در خور : شایسته ، لایق / رخصت : اجازه ، دستور /

قلمرو ادبی: حس آمیزی: با مهر و نرمی می گفت ... / زبان ما در شمار شیرین ترین زبانها است / مقهور : چیره شده ،
شکست خورده / تشبیه : زبان مانند کلید است

چون درس به پایان آمد، نوبت تحریر و کتابت رسید. معلم برای ما سرمشق هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آنها عبارت «میهن، سرزمین نیاکان، زبان ملی» به چشم می خورد. این سرمشق ها که به گوشة میزهای تحریر ما آویزان بود، چنان می نمود که گویی در چهارگوش اتاق، درفش ملی ما را به اهتزاز درآورده باشند، نمی توان مجسم کرد که چطور همه شاگردان در کار خط و مشق خویش سعی می کردند و تا چه حد در سکوت و خموشی فرو رفته بودند. بر بام مدرسه کبوتران آهسته می خوانند و من در حالی که گوش به ترنم آنها می دادم، پیش خود اندیشه می کردم که «آیا اینها را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟»

گاه گاه که نظر از روی صفحه مشق خود برمی گرفتمن، معلم را می دیدم که بی حرکت برجای خویش ایستاده است و با نگاه های خیره و ثابت، پیرامون خود را می نگرد؛ تو گفتی می خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرش را بکنید! چهل سال تمام بود، که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود، این بود که میزها و نیمکت ها بر اثر مرور زمان فرسوده و بی رنگ گشته بود و نهالی چند که وی در هنگام ورود خویش در باغ غرس کرده بود، اکنون درختانی تناور شده بودند. چه اندوه جانکاه و مصیبت سختی بود که اکنون این مرد می بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کند و نه تنها حیاط مدرسه بلکه خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید .

با این همه، قوت قلب و خونسردی وی چندان بود که آخرین ساعت درس را به پایان آورد. پس از تحریر مشق، درس تاریخ خواندیم. آنگاه کودکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند. در آخر اتاق، یکی از مردان مُعمَر دهکده که کتاب را بر روی زانو گشوده بود و از پس عینک ستبر خویش در آن می نگریست، با کودکان هم آواز گشته بود و با آنها درس را با صدای بلند تکرار می کرد. صدای وی چنان با شوق و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست می داد و هوس می کردیم که در عین خنده گریه سر کنیم. دریغا! خاطره این آخرین روز درس همواره در دل من باقی خواهد ماند. در این اثنا وقت به آخر آمد و ظهر فرارسید و در همین لحظه، صدای شیپور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین باز می گشتد، در کوچه طنین افکند. معلم با رنگ پریده از جای خویش برخاست، تا آن روز هرگز وی در نظرم چنان پرمهابت و با عظمت جلوه نکرده بود. گفت: «دوستان، فرزندان، من ... من...» اما بغض و اندوه، صدا را در گلویش شکست. نتوانست سخن خود را تمام کند. سپس روی برگردانید و پاره ای گچ برگرفت و با دستی که از هیجان و درد می لرزید، بر تخته سیاه این کلمات را با خطی جلی نوشت: «زنده باد میهن!» آنگاه همان جا ایستاد؛ سر را به دیوار تکیه داد و بدون آنکه دیگر سخنی بگوید، با دست به ما اشاره کرد که «تمام شد. بروید، خدا نگهدارتان باد!»

قلمره زبانی: کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی / تحریر: نوشتن / درفش: پرچم، علم / غرس: نشاندن و کاشتن درخت و گیاه / تناور: دارای پیکر بزرگ و قوی / عمر: سالخورده، پیر / غریب: شگفت انگیز، عجیب / مهابت: بزرگی و شکوه / صدا در گلوبیش شکست: بعض کرد و نتوانست حرف بزند / جلی: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود /

قلمر و ادبی: تشخصیص: پیش خود اندیشه می کردم که « آیا اینها (کبوتران) را نیز مجبور خواهند کرد که سرو د خود را به زبان بیگانه بخوانند؟» / تناقض: در عین خنده گریه سر کنیم

قصه های دوشنیه، آلفونس دوده

درک و دریافت :

۱- این متن را با توجه به زاویه دید و شخصیت پردازی بررسی کنید. زاویه دید : اول شخص،

۲- با توجه به این که زبان فارسی، رمز هویت ملی است، برای پاسداشت آن چه راهکارهایی را پیشنهاد می دهید؟

اهمیت ورزش دادن به آثار ادبی، محققان و مساعده کردن زمینه برای فعالیت های ادبی

نیا پیش

اللهی سینه ای ده آتش افروز
در آن سینه دلی وان دل همه سوز

قلمر و زبانی : الهی خدایا ، (منادا) / آتش افروز: آتش افروزنده « صفت فاعلی مرکب مرخم » /

قلمر و ادبی : سینه : مجازاً وجود / آتش : استعاره از عشق / تناسب : سینه، دل / مجاز : وجود، درون

قلمره فکری: خدایا، وجودم را از آتش عشق شعله ور ساز؛ و درسینه ام « وجودم » دلی بده که سوزان باشد از آتش اشتیاق به تو.

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
دل افسرده غیر از آب و گل نیست

قلمرو زبانی : سوز : شوق و اشتیاق / دل افسرده : دل بی بهره از معنویت ، بی ذوق و حال /

قلمره ادبی: تشخیص: دل افسرده: دل مانند انسانی افسرده است / واج آرایی: صامت س / کنایه: دل افسرده: خالی از عشق / آب و گل: مجازا جسم

قلمره فکری: دلی که شور و اشتیاق به معبود نداشته باشد؛ دل نیست؛ دل بی بهره از معنویت، فقط شکل و ظاهری را از دل دارد.

کرامت کن درونی درد پرورد دلی در وی درون درد و برون درد

قلمرو زبانی: کرامت: بخشش / درد پرورد: درد پرورده شده؛ درد آشنا.

قلمرو ادبی: تشخیص: درون درد آشنا باشد / درد پرورد: کنایه از توام با عشق / درون وبرون: تضاد / واج آرایی در صامت های د ور

قلمرو فکری: خدایا، دلی عاشق به من عنایت کن، دلی که سراسر وجودش با عشق عجین و آمیخته شده باشد.

به سوزی ده کلامم را روایی کز آن گرمی کند آتش گدایی

قلمرو زبانی: روا: ارزش و اعتبار، رونق / سوزی: ای نکره ادر روایی و گدایی نوعی مصدری است

قلمرو ادبی: تشخیص: آتش گدایی کند / مجاز: کلام مجاز از شعر /

قلمرو فکری: با سوز عشق سخنم را چنان گرم و پر اعتبار بساز که آتش در مقابل گرمای آن بسیار سرد به نظر آید

دلم را داغ عشقی بر جبین نه زبانم را بیانی آتشین ده

قلمرو زبانی: جبین: پیشانی / داغ نهادن: نشان دار کردن، عاشق کردن / نه: بگذار / دلم را بر جبین: بر جبین دلم () را « فک اضافه است)

قلمرو ادبی: تشبيه: داغ عشق / تشخیص: اینکه « دل جبین داشته باشد » / تناسب: داغ، آتشین / جناس: نه، ده / حس آمیزی: بیانی آتشین / داغ نهادن: کنایه از اسیر کردن /

قلمرو فکری: خدایا، مرا فقط عاشق خودت گردان؛ و به سخنانم گرمی و گیرایی ببخش.

ندارد راه فکرم روشنایی ز لطف پرتیوی دارم گدایی

قلمرو زبانی: پرتو: روشنایی

قلمرو ادبی: تشبيه: راه فکر / استعاره: لطف و رحمت تو مانند آتشی است که پر توارد /

قلمرو فکری: خدایا، فکرم تاریک و بدون نور است؛ من از لطف و رحمت تو انتظار نور و روشنایی دارم تا مرا کمک کند.

اگر لطف تو نبود پرتو انداز کجا فکر و کجا گنجینه راز؟

قلمرو زبانی: پرتو انداز: روشنایی بخش / و: مباینت (بسیار از هم دور هستند) « فکر هیچ گاه نمی تواند به راز پی ببرد ()

قلمرو ادبی : استعاره : لطف تو مانند آتش روشنی بخش است . تشبیه : گنجینه راز

قلمره فکری: اگر لطف و رحمت تو به فکر و اندیشه روشنی و نور نبخشد؛ فکر و اندیشه هیچگاه نمی‌تواند به رازهای خلقت پی ببرد.

به راه این امید پیچ در پیچ مرا لطف تو می باید ، دگر هیچ

قلمرو زبانی : پیچ در پیچ : وندی مرکب

قلمره ادبی: استعاره : راه: زندگی دنیاای / پیچ در پیچ: کنایه از سخت و دشوار / جناس: پیچ و هیچ

قلمره فکري : خدايا دراين زندگي پر از رنج و سختي ؛ من فقط به لطف و رحمت تو اميد دارم .

دیوان شعر، وحشی بافقی

جزوه های بیشتر (کلیک کنید) :

ا گام به گام دوازدهم || جزوه آموزشی دوازدهم || نمونه سوالات درسی



جهت دانلود جدید ترین مطالب بر روی پایه خود روی لینک های زیر کلیک کنید.

ابتدایی

اول ✓ دوم ✓ سوم ✓ پنجم ✓ چهارم ✓ ششم ✓

متوسطه اول

✓ هفتم ✓ هشتم ✓ نهم

متوسطه دوم

✓ دهم ✓ یازدهم ✓ دوازدهم